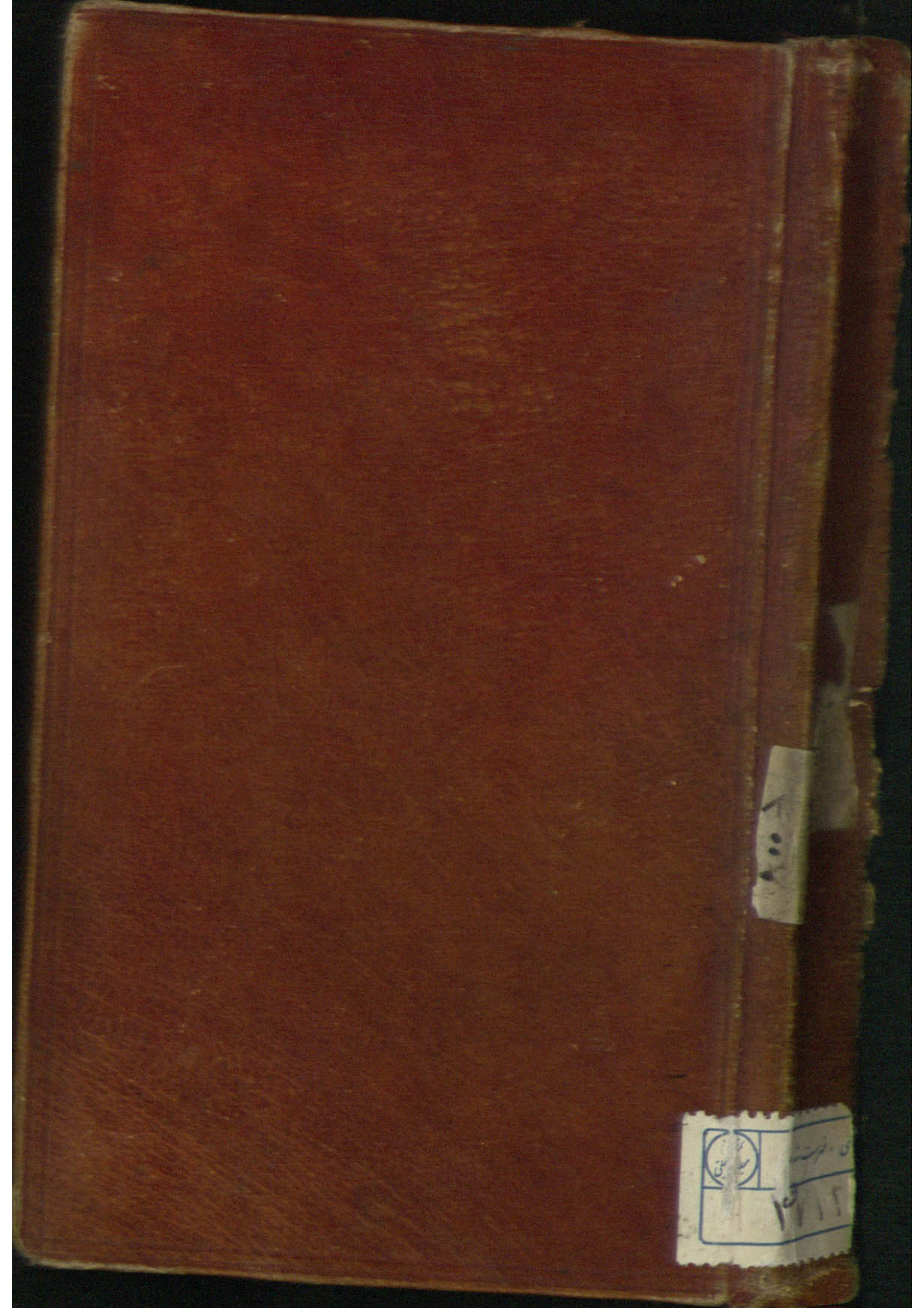




کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ
۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۲۵۹۷۸
نام کتاب هدایة الطالبین و رسالهٔ دیگر
مؤلف
موضوع تالیف



التجافي من دار الغرور
والانابة الى دار السرور
لكي لا تأسوا على ما فاتكم
ولا تفرحوا بما آتيكم
محتويات در این مجلد
۱ هدایة الطالبین
۲ رساله حشر
۳ رساله
۴ رساله
۵ رساله
تغبات الرياسة بالدواء
درياسة هذه سقم فسقم
اذا كانت خلت عن سوء خلق
فان نلنا الرياسة دار اخرى

۱- هدایة الطالبين
۲- سطوح الكوكب في حشر العالمين





بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

سپاس ایزدی را که آنجا که او موجود است هیچ موجودی را
وجودی نیست و در مشهد شهودی که او مشهود است هیچ
شاهدی را نمودی نه، در منصهٔ ظهور سبحات نور پاش او
انوار قواهر مقهور، و در پیشگاه جهود سطوات دور باش او
اعیان مظاهر مستور، وجود موجودات را بوجود او قوام است
و هویت اثبات از جود حضرت او وام است، ذوات را در ذات
بذات اقدس اوست نیاز، و همه را باو است و از اوست انجام
و آغاز، هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء
علیم، آن قدیری که کروبیان صافات صفا در صفهٔ صفای
صفوفش مسود عدد از و لسان وصاف اوصاف او و قدوسیان

مدبرات امرا در کار کارگذاری مملکتش از کف کفایت سجات
کاف و نون و کاف او کره اثیر در تاثیر از قدرت او مستعیر
خورشید پلید بر در شوبر از مشکات او مستنیر لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم آن سلطانی که منبع سرا پردهٔ
جلالش از بیکران ازل است تا نهایت بی نهایت ابد در خطهٔ
حیطهٔ لاهوت، و سماک عرش عظمتش از اوج جبروت تا
حضیض ناسوت سکان جبروت در شهود جمالش مطموس،
قطان ملکوت در بحر تمجید جلالش مغموس، الا انه بکل شیء
محیط، درجات جنان از لطف او روایتی است، طبقات
نیران از قهر او حکایتی، اگر ملک است مظهر صفت نعت
اوست، و گر فلک است مجلای نعت دعوت او، اگر قائم
شرق مهر است بر بوی اختران و گر باهر هیت فروغ مه است
فهادیت نور الانوار دایر مجرده و انوار حسیه آینه مدرکه است
اگر احبانند از امارت او مقتبسانند، و انجذاب عشق او
مختلسانند، و بسر در طلبش در دورانند، پرلیست از لطف او

از خود بری است، نبات و جماد است از آثار او و در استعداد این، جانوران است مظهر ادراک و سمع و بصر است، آدم است مجلای اسم اعظم است، و کتاب مبین تکوین را مفتتح و خاتم است، بالجمله هر جا جمالی و جلالی است از صفات جمالیه و جلالیه او ظلالی است، و هر چه فضایل و افضالی است از سرچشمه فضل او زلالی است، خلق را چون آب روان صاف و زلال است، اندر آن تابان جمال ذی الجلال است، پادشاهان مظهر شاهی حق، عارفان مرآت آگاهی حق، و درود نامعدود بر روان پاک پاکان جناب قدس، و مقربان درگاه حرم انس، محرمان راز با ملائک انباز، و دردمندان با سوز و نیاز، و آگاهان درگه بی‌نیاز، و سفیران مقام درنگ و تاز، و نامه‌آوران از حضرت بی‌نیاز، به سوی آلودگان خشم و آز، سیما الآیة الکبری، و القلم الاعلی، و الدرة البیضا، و صاحب مقام او ادنی، و مرتبة العما، ذو السهم الاوفی فی اهل الوفا، محمد المحمود الاحمد المصطفی علیه سلام الله و صلوته فی الآخرة و الاولی، و بر آل او بروج سپهر امامت، و شموع بزم هدایت، معادن الحکمة

و مجامع العصمة، غیوث الخیر و البرکة، و لیوث الله فی المعرکة، مخازن الاسرار، الائمة الاخیار الاطهار، علیهم سلام الله الملک الجبار، و بر اصحاب اطیاب متادبین با داب او و منخطین بر خطوة او، متاسین باسوة او رضوان الله علیهم اجمعین

اما بعد چنین گوید العبد المفتاق الی رحمة الباری الهادی ابن المهدی السبزواری حشرهما الله تعالی مع الائمة الاخیار که در این اوان سعادت اقتران فرمایشی رسید از ناحیه علیه و وجهه سنیه اعلیحضرت فلک رفعت سکندر حشمت غیاث الاسلام و المسلمین ملجاء الفقراء و المساکین الذی جعل شانه اعلاء کلمة الله و دیدنه احیاء دین الله، ذو المکارم ابو الفتوح، اللائح من جبینه تباشیر الاحسان و الافضال کالصبوح، صاحب رایة نصر من الله و فتح قریب، حافظ عباد الله نعم المولی و نعم الحسیب السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ناصر الدین شاه قاجار، خلد الله دولته و ابد الله شوکته، بعث بقاء الدهر یا کهف اهله و هذا

دعاء للبریه شامل؛ که رساله در نبوت و امامت بنگارم بامتثال
مبادرت نموده و راه اطاعت پیموده بلی؛ لا خیل عندک تهدیها
ولا مال؛ فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال؛ ولیکن را بصدد
اهدای و اتحاف دربار معدلت مدار است هم از نکات امنیت
و نوافر رفاهیت پاس معدلت و صیانت دولت آن اعلیحضرت
اهدی لجلیه الکریم وانما؛ اهدی له ما حزت من نعمائه؛
کالبحر یمطره السماء وما له؛ فضل علیه لانه من مائه؛
جناب اقدس رب العباد حجت معصومین از اهل وداد توفیق
عدل و داد از این زیاد با آن خدیو فیروز بخت و زینت تاج
تخت کرامت فرماید و چون رای بیضا ضیای جهان آرای
طوطی عدل پیمای آنکه سعدت بغرته وجه الایام اعنی جناب
جلالت مآب صدر الصدور و بدر البدور الذی حسن طوره
فی الظهور کالنور علی شاهق الطور صدر اعظم و وزیر افخم
اعتماد الدوله میرزا آقا خان نوری دام الله ظلاله علی
روس المسلمین و ضاعف الله افضاله علی الفقراء و المساکین

لیس الوزارة

لیس الوزارة فیک شیئاً نادراً؛ لکن مثلک فی الوزارة نادر؛
بر این بود که قریب بافهام کافه تحریر شود و طریق ایجاز مرعی
گردد بخواهش آنجناب فارسی نگاشته و از اطاله و اطناب
اجتناب نموده و نامیدیم این رساله را بهدایة الطالبین فی
معرفة الانبیاء المعصومین و الائمة الهادین؛ پس شروع میکنیم
در مقصود مستعینا للسان الصدق من الحق المعبود و مرتب ساختیم
این رساله را بر دو باب و هر بابی را بر چند فصل و هر فصلی را
بر چند هدایت **باب اول** در نبوت است و در آن چند فصل است

فصل در نبوت مطلقه است باید دانست که مناهج اثبات
نبوت در نزد متکلمین و حکمای الهیین و متألهین مختلف است
اما طریقه محققین متکلمین آنست که واجب است بر خدای تعالی
فرستادن نبی بسوی خلق از راه وجوب لطف و وجوب
اصلح بر او تعالی و وجوب دو گونه است وجوب من الله و
وجوب علی الله و هر دو حق است اول آنست که حقتعالی تا سد
جمیع انحاء عدم معلول نکند آن معلول وجود نمی‌پذیرد پس همت

امکانیه با استواء وجود و عدم نظر بذاتش بلکه با اینکه با
وجود بآن اولی شود از عدم و هنوز عدم بر سبیل مرجوحیت
جایز باشد موجود نمیشود مثلا احتراق در هیزم با یبس و انضمام
جو اتش آن بمشیت خدا تعالی بعد از تهیت اسباب مثل مصادفت
آتش لازم میشود و موجود میشود و آن دو معلول در آن وقت
متمکن از عدم نیستند و اما وجوب علی الله معنیش آنست که
بر حکیم تعالی اخلال باو جایز نیست که اگر بفرض محال اخلال باو کند
مورد اعتراض و چون و چرا میشود در نزد عقلا پس میگوئیم که
که از اقسام واجب علی الله لطف است و از انواع وجوب لطف است
وجوب اصلح که خدا تعالی اصلح بحال هر شیء را باید باو برساند
هرگاه با مصلحت نظام کل مصادم نباشد و از انواع وجوب
لطف است وجوب تکلیف چه استکمال مکلف منوط بآن است
پس همچنین از انواع وجوب لطف است وجوب بعث نبی چه
مشتمل است بر فواید بسیار مثل معاضدت عقل در احکامیکه
مستقل است بنیل آنها مانند اثبات صانع و حیات و علم

وقدرت

وقدرت و امثال اینها از چیزهائیکه موقوف علیه و سابق
بر نبوتست و اگر موقوف بر نبوت باشند دور لازم آید و از آن
قبیل است جمیع واجبات عقلیه مانند وجوب معرفة الله تعالی
و وجوب دفع ضرر محتمل و وجوب حضور مجلس نبی و استماع دعوت
او و وجوب نظر در معجزه او که در اینها باید نخستین پی دری تمام
پیغمبری در وی شود تا توان اذعان بحقیت پیغمبر و نبی
کرد و اگر وجوب اینها بقول او باشد افحام او لازم آید چه کس را
رسد که بگوید نظر در معجزه تو نکنم تا بر من واجب نشود و بر من
واجب نشود تا حقیت تو بر من ثابت نشود و حقیت تو ثابت
نشود تا نظر در معجزه تو نکنم و دور لازم آید و از فواید بعثت
تاکید احکامی که عقل در نیل او مستقل نیست مثل بعضی از
احکام شرعیه فرعیه چون استحباب صوم عرفه و حرمت
صوم عید و از فواید آن تبیین اغذیه و اشربه نافعه و ضاره
و معلوم کردن آنها بی تجربه بطول انجامد و تا حصول تجربه کاه
باشد منجر بهلاکت شود و از فواید آن تکمیل افراد انسان بحسب

فابلیات ایشان بتعلیم امور خفیه و تحریص بر اخلاق حسنه و
آداب فاضله پس شبهه براهمه که بوجوب بعث و حسن او قائل
نیستند و گویند در عقل کفایت است باطل است چه عقل و شرع
از یکدیگر ناگزیرند که عقل اُس و اساس است و شرع بنای
آن و بنا را بنیاد نیست بی اساس و اساس سودمند نیست بی بنا
و نیز عقل چون چشم است و شرع فروغ او یا عقل چراغ است و
شرع زیت او یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار یا عقل چنین است
با انجمن و شرع چمن پیرا و انجمن آرا و چون عقل شرعی است داخلی
حضرت رسول فرمود اذا بلغکم عن رجل حسن حال فانظروا فی
حسن عقله فانما یجازی بعقله و ابو عبد الله ع فرمود من کان
عاقلا کان له دین و نیز فرمود العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به
الجنان و چون شرع عقلی است خارجی خداوند جل شانه سلب عقل
فرموده در کتاب مجید از کفره پس عقل و شرع باید متظاهر و
متعاضد باشند قال الله تعالی نور علی نور یهدی الله لنوره من
یشاء و در علوم و صناعات رموز دقیقه و امور عجیبه هست

که عقول

که عقول خلق بانجام نمیرسد و بالیقین بارشاد انبیا علیهم السلام آنست
مثل اسراری اند فائق علوم الهیه و علم نجوم و علم طب و اکثر آن
خلفا عن سلف استنباط کرده اند کو نیز پادشاه انبیا بوده چه
در هر زمان بعث بوده است و اما طریقه حکمای الهیین آنست
که انسان مدنی است بالطبع یعنی باید اجتماع کند در مدینه ها
تا این برای آن طحانی کند و آن برای این خبازی و فلان حیاکت
کند و بهمان خیاطت و همچنین و چون شهوت و غضب بر مردم
مستولیست ⁂ در وقت غیظ و وقت شهوت مرد گوی طالب برد
چنینم گو بگو ⁂ پس هر یک میخواهد ملایم طبع خود را و منافی غضب
میورزند بر مزاحم خود و نزاع و جدال میشود پس ناچار است از
معامله و عدلی در میان ایشان و از مقنن و سنی که خداوند
برگزینند او را با فضیلت عقل و معجزات و بالجمله بخصایص کامله
که بعد مسطور میشود تا مردم باو و شریعت او رجوع کنند تا
هرج و مرج نشود و اما طریقه متالهین آنست که دو چیز را که
در میانه ایشان غایت بعد است در دوری و دنائت ناچار است

ازواسطه که واسطه باشد در تبلیغ اثر عالی بسافل مثل روح
بخاری که او را روان گویند در میانه جان و تن پیش حکما که او
منبعث میشود از تجویف ایسر قلب صنوبری و جاری در تجاویف
شرایین و دماغ و اعضا و غیرها و نفس ناطقه تعلق اولی ذاتی
باو دارد و او مرکب است خدم و حشم نفس که قوتهای او اند
و تعلق ثانوی و تبعی بتن که وعا و غلاف آنست دارد و مثال صورت
بسیط مثالیه در میانه نفس و صورت طبیعیه نزد اشراقیین و
مثل حرکت دوریه فلک که او دایم است بالنسبة و واسطه است
حدوث حرکات منقطعه را بقدیم تعالی شانه و الا ربط حادث
بقدیم و متغیرات بثابت بانجام نرسیدی و مثل صور علمیه
پیش حکما و مفاهیم اسما و صفات حضرت واحدیت نزد عرفا
که رابط کثرت ممکنات امکانیه اند بحضرت احدیت صرف درس
همچنین خلایق عوام را مناسبتی نبود و الا بواد و بهره ها نه
که از او فیوضات بگیرند مگر بواسطه عقول کلیه که وسایط فیض
و وسایل فرهند و حالس بین الحدین هستند و بجنبه روحانیت

ازحق فیوضات

از حق فیوضات میگیرند و بجنبه صوری بخلق مناسبت دارند و
فیض میرسانند چنانکه در قران مجید فرموده که و لو جعلناه
ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما یلبسون و الا
دوست کجا و تو کجا ای دغل تو ازل را چه بر بلهم اضل

فصل در بیان معجزه نبی و ناچاریم از ذکر چند اصلی که نافع
در مقصود است هدایة بدانکه نفس ناطقه یا شریفه است و
مقابل او خبیثه یا قویه است و مقابل او ضعیفه یا جامعه است
شرافت و قوت هر دو را و هر یک از این نفوس سه کانه نامراتب
بحسب کمال و توسط و نقصان شریفه آنست که صاحب حکمت و حریت
باشد و حکمت شناختن حقایق است از خدا شناسی و خود شناسی
و فرمان خدا شناسی چه فرمان شریعت نبی و چه فرمان طریقت
او و حریت آزادی از بندگی شهوت و غضب است قال الله تعالی
افرایت من اتخذ الهه هویه ای هوا های تو خدا انگیز
زاین خدا های تو خدا بیزار و هر یک از این دو یا غریزیه است
یا اکتسابیه یا نا بندیه و حکمت غریزیه استعداد شدیداست

برای الکتابیه با نا اینده قال امیر المؤمنین ع رأیت العقل عقلین
مطبوع و مسموع و لن ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع و
حصول حریت بحصول عدالت است و عدالت مانند معجونی است
مرکب از چهار خلط عفت و شجاعت و سخاوت و حکمت خلقی که
غیر حکمت علمی است که گذشت عفت اقتصاد است میان شره و
خمود و علی الله قصد السبیل و شجاعت واسطه است میان تهور و
جبن اشداء علی الکفار رحماء بینهم و سخاوت وسط است
میانه تقتیر و تبذیر و الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا
و کان بین ذلک قواما و حکمت واسطه است میانه جربزه و
بلاهت اعنی در تکثیر طرق مناجح دستبرد داشته و تقلیل طرق
مضار او فکرت را مصروف نداشته و اهمال بالکلیه هم نکند و
من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و نفس قویه آنست که
وافی باشد با مضای امور کثیره و شانی از شانی او را باز ندارد
بخلاف نفوس ضعیفه که اگر مثلا بتفکری در امری در احساس
او اختلالی پدید آید و بالعکس و این قوت گاه در نفس حساسه

باشد

باشد مانند صاحب عین السوء و گاه در نفس متخیله باشد مانند
کاهن و گاه در عاقله باشد مانند صاحب علوم متکاثره و اما نفس
شریفه قویه پس او است ذو الرئاستین و الفائز بالحسنیین و
کامل از او نفس قدسیه نبویه باشد هدایة بدانکه عالم دو قسم است
اول عالم معنی که عالم مجرد است و منقسم میشود بارواح مطلقه
و ارواح متعلقه بابدان و از عالم معنی بعد از این تکلم خواهیم کرد
ان شاء الله دوم عالم صورت و منشعب میشود بصور مختلطه
بماده که قیام بآن دارند و بدیهی است وجود اینها و بصور صرفه
که آمیختگی بماده ندارند و قائم بذات خودند و بازای هر صورت
از صور جزئیه مادیه که لا یحصیها الا الله تعالی صورتی است صرفه
و قائم بذات خود و مراد بصورت در اینجا مطلق محسوس است
از دیدنی و شنیدنی و چشیدنی و بوییدنی و سودنی و آن صور
با این صور تزاحم ندارند و بوجهی آن صور مثل صور آینه اند
بدو شرط یکی آنکه در وجی و جهانی که در عاکس است بعکس باشد
و دیگر آنکه قائم بآینه نباشد و هویدا است که آن همین باشد

چه شیئیت شیء بصورتست نه بماده چه ماده اولی قوه محض است و
هر شیء بقوه واستعداد آن شیء نیست بلکه بفعلیت آن شیء است و چگونه
شیئیت شیء بصورت نباشد و تشخص محفوظ نماند و حال آنکه در ابصار
مثلا حصول صورتی که تجرد فی الجمله از ماده داشته باشد اگرچه حکما
شرط دانسته اند چه مدرک باید وجود از برای مدرک داشته
باشد والا هر که صلاحیت ادراک داشته باشد باید عالم بهمه چیز
باشد و نیز چنین است با آنکه بدیهی است از برای هر کس یک صورت
حالم در محال و موضوعات نارسیده و برهان مضطر میکند
عقل را بر تمیز صورت مدرکه بالذات از صورت مدرکه بالعرض و
حس یکی میرسد و تمیز غیر هویت و تشخص است چنانکه صورت امروز
تمیز از صورت دیروز دارد و یک شخص از صور است و روح امروز
تمیز از روح دیروز دارد و یک شخص از روح است پس همچنین است
حال صورت صرفه که در صدد تحقیق آنیم با صورت مادیه بلکه
صورت کسیکه در خیال است همانست چرا او را میکوئی در خیال
تو بودم خاصه اگر صورت وجود اقوی بگیرد چنانکه در رؤیا کوئی

ترا درخواب دیدم و حال آنکه صورت مادیه او نیست چه گاه باشد
صور اشخاص کثیره و بلاد باشد و در مکان آن نائم نگنجد لیکن
صور خیالیه و منامیه در صحائف و لباطن فی الجمله مثالند در
درون و تمامیت چه آن صور صرفه بمراتب اقوی میباشند از
صور خارجیه مادیه زیرا که این صور مادیه همه در حرکتند و در
ترقی تکوینی از شوب ماده خالص شده با آن صور صرفه میپیوندند
چنانکه معانی مضامین و ارواح متعلقه بصدد استکمالند تا
بعنایت خدای تعالی و اغنای او از ابدان نبویه و قوی و طبایع
بی نیاز شده بمعانی مرسله و ارواح مطلقه بپیوندند و آن صور
مانند اظلالی باشند کم شده در سیدای بیدائی انوار آن ارواح
و انوار آن تمامیت غایات اینان باشند و مرجع و مصیر جمیع نور
الانوار و فوق التمام باشد بهر نوره یا ایها الانسان انک کادح
الی ربک کدحا فملاقیه و کل صور و معانی بنفخه فزع و نفخه
صعق مطموس و محو و محوف حق مطلق جل جلاله کردند کما قال تعالی
ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات و الارض خلاصه آنکه مطلب

بیرون نرویم و میگوییم که اگر صور این عالم بی مادهٔ اولی باشند
و تمام شیئیت پیدا کنند که اکتفا کند بقیام صدوری بحت مانند
صور صرفه چنانکه در اسماء حسنی آمده که یا من کل شیء قائم
بك؛ ذو بك شیء علمك کاینات؛ ما سوی فانه هو قائم بذات؛
هر آینه همین صور خواهند بود چه از آنها ساقط نکردیم مگر قوه
و استعداد و قابلیت و هیولائی که در استحالات و انقلابات
و مادهٔ اولی دارد و لکن نیست چه نیست مگر قوت محض و قوه
متحصل نیست که اگر نماند هویت صورت نبود بلکه عدم است و
عدم ثانی که قوه و امکان استعدادی کون و فساد و دثور و
زوال در این صور باشد و آن صور از کون و فساد مبرا و از
دثور و زوال معرا اند و شیئیت شیء بتمام اوست نه بنقصان
و آن صور از صور جسمیه و نوعیه و بالجمله از غلبت هیچ خیر
را فرو گذاشت نکرده و از این صور صرفه است صور واقعه
در قوس نزول و قوس صعود و برزخیات و انذارات و تمثل
ارواح چه بهیاکل نورانیه و چه بهیاکل ظلمانیه و تجسم اعمال

و ملکات

و ملکات که ضروری مذهب است و بسیاری از خوارق عادات و
چون معجزات و کرامات و منامات و نحو اینها با این صور انجام می پذیرد و
اول صرافت است و بعد اختلاط و آن صور صرفه سبق دارند
بر این عالم و بنا صور عالم ذر از این قبیل است و بوجهی صور سابق
مطابق با این صور اتفاقی جمیع حکما است از مشائین و اشراقیین و
عرفای شامخین نهایت مشائین قائم بنفوس منطبعهٔ فلکیه میدانند
و غیر ایشان آنها را قائم بذات میدانند هدایة اما دلیل بر وجود
این صور از سمعیات کتاب و سنت لا تعد و لا تحصی چنانکه
پوشیده نیست بر عالم متتبع آنها و اما دلیل عقلی پس آنچه در
این رساله ذکر میکنیم سه دلیل است اول قاعدهٔ امکان اشرف
آن صور قائمه بذات خود و مجرده از مادهٔ ظلمانیه اشرفند از
صور قائمه بمحل و مشوب بظلمت ماده و مهیت اینها امکان ذاتی
دارد و خداوند جل شانه علم باینها و امکان اینها و استعداد
مهیات اینها وجود را از حق تعالی دارد و با قدرت شامله
وجود بیکران و حکمت تامه چگونه محروم مانند از فیض وجود را

روا دارد دوم آنکه را بحث اینها است صور طبیعیه مادیه را
بعالم معنی و مجردات کلیه چه اینها بجهة صورت تصور مادیه
مناسبت دارند و بجهة صرافت و تجرد از ماده بمجردات کلیه
سنخیت دارند اگرچه از شکل و مقدار و لون و امثال اینها
مجرد نیستند دلیل سیم علم قدری و قدر علی خداست چنانکه
خدا را علم عنائی ذاتی است علم فعلی قضائی و قدری است و آنرا له سا
گنجایش تفصیل آنها اندازه و آنچه تعلق بمطلب ما دارد علم
قدری است پس میگوئیم که محققین از همه فرق که خوض در
علم حقایق و تفصیل معارف میکنند قائل اند بقضا و قدر
خداوند تعالی در کتاب مجید میفرماید انا کل شیء خلقناه
بقدر و انفقنا وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله
الا بقدر معلوم و در احادیث ائمه معصومین سلام الله علیهم
نیز ماثور است از آنجمله در کافی مذکور است که سئل العالم کیف
علم الله قال علم وشاء واراد وقدر وقضا وامضی الحدیث
وعن ابی الحسن الرضا علیه السلم یا یونس تعلم ما المشیة قلت لا

قال

قال هی الذکر الاول فتعلم ما الاراده قلت لا قال هی العزیمة علی
ما یشاء فتعلم ما القدر قلت لا قال هو الهندسه ووضع الحدود
من البقاء والفناء قال ثم قال والقضا هو الابرام واقامة العین
وعن ابی عبد الله علیه السلام قال لا یکون شیء فی الارض و
لا فی السماء الا بهذه الخصال السبع بمشیة وارادة وقدر وقضاء
واذن وکتاب واجل فمن زعم انه یقدر علی نقض فقد کفر پس
میگوئیم که معلوم است که تقدیر اشیا پیش از اشیا است و
تهندس بنا پیش از بنا است و نیز معلوم است که تقدیر و تهندس
اشیاء بعدم بحت نمیکند در وصوری میخواهد و نیز علم فعلی
قدری سابق صور میخواهد چه علم موجب تمیز است و تمیز
معدوم مطلق محال است چنانکه علم جزئی تو بشمس جزئی شمس دیگر است
و بقمر قمر دیگر و بحجر و مدر حجر و مدر دیگر و همچنین لیکن علم
وجود نیست نوری باید آمیختگی بماده نداشته باشد و الا
ظلمانی و متغیر خواهد بود و نیز تقدیر دیگر خواهد خواست
و تسلسل لازم آید و صاحب حدس صایب از این باید بسد

که صور علمیه فعل وبه صور منتقشه در نفوس منطبعهٔ فلکیه نیست
چه ظلمت مادّه فلکیات او را مکدّر نگردد و علم بود است پس علم فعلی و فعلی
علمی صور نسبت صرفه و قیام صدوری دارند بحق تعالی نه حلولی
مثل صور کلیه قضائیه و صور علمیه عنائیه در نزد قائلین بعلم حصولی
که جمیع اینها قیام صدوری دارند بذات اقدس تقدست اسماؤه

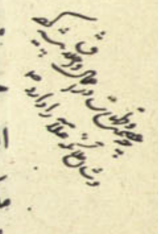
بحق تعالی

هدایة مدرکات آدمی یا معانیست یا صور و معانی یا کلیه است یا
جزئیه و خداوند حکیم برای ادراک و حفظ و تصرف در اینها قوتها
با و کرامت فرموده پس مدرک کلیات عاقله است و حافظ و خزانهٔ
آنها عقلی است کلی که او را عقل فعال و در و حانیت جبرئیل و روح
القدس و ناموس اکبر و سروش و عنقا و نحو اینها خوانند و آدابست
مخرج همه نفوس ناطقه باذن الله از قوه بفعلیت قال تعالی علمه
شدید القوی و مدرک معانی جزئیه چون محبت جزئیه و عداوت
جزئیه و خوف جزئی و مانند اینها وهم است و حافظ و خزانه
اینها قوه حافظه و مدرک صور حس مشترک است و حافظ و خزانه
خیال و متصرف در صور و معانی بترکیب و تفصیل قوتی است که او را

متخیله

متخیله و متفکره گویند و احساس صور جمیعاً بحس مشترک مؤدی
میشود و این مشاعر خمسهٔ ظاهره بمنزلهٔ پنج نهرند که آب از آنها
بحوض در برد یا بمنزلهٔ جواسیس ملک که اخبار ممالک خمسه را بملک
رسانند و از این جهت او را حس مشترک گویند و آیتی است از برای
من لا یشغله شأن عن شأن و لا یحجبه شیء عن شیء و منی در عنفوان
شباب از آن باب که حضرت رضا علیه آلاف التحیة و الثناء فرمود
قد علم اولوا الالباب ان ما هنالک لا یعلم الا بما ههنا در
اندیشه آیت این اسم شریف حق بودم که من لا یشغله شأن عن
شأن در دو قوایی که فرمود حس مشترک آیتی است چون دیدار
ملاحظه نمودم مطابق دیدم که در آنی واحد شخص می بیند و میشنود
و سخونت و برودت و نعومت و خشونت و نحو اینها در مواضع از
بدن لمس میکند و در همین حال در ذائقه او حلاوتی و در شامّه
او رائحه طیبه باشد حس مشترک بجمیع اینها دفعهٔ واحدهٔ خبیر است
و هر یک از اینها از عالمی هستند و تخالف نوعی دارند یکی از
کیفیات مبصره و یکی از کیفیات مسموعه و یکی از کیفیات فعلیه

وانتقا الیراست و همچنین در مرآت باطنه عقل و خیال هر یک کمال
امتیاز از دیگری دارد و در مرآت ظاهره مبصر و مسموع همچنین است
چه در اجسام صیقلیه صور مبصره منعکس میشود و پس و در جبال
صدا منعکس میشود و پس خلاصه این شانی است از شئون نفس
ناطقه و خود آیت کبری است خاصه نفس قدسیه نبویه و ولویه
که تمام قوی و طبایع و مبادی و تمام آثار آنها که در عوالم است
چه در عالم حیوان و چه عالم نبات و چه عالم جماد و چه عالم جن و
چه عالم ملک همه در انسان کامل بالفعل متراکم است زیرا که
حقتعالی چنانکه در قوس نزول الاشرف فالاشرف فیض میدهد
تا باخس مراتب در قوس صعود الاخس فالاخس مواد را استکمال
میسازد تا اشرف مراتب پس چنانکه در حیوان تام تمام آنچه در
حیوانات ناقص و نباتات و جمادات بوده است هست همچنین در
انسان تام آنچه از قوی و طبایع در کل انواع است هست پس شان
ملائکه عالم را دارد چه معارف مبدء و صفات و افعال او را
قوت و قوت عقل خود نموده و همچنین در شئون دیگر تا شئون نبات



و جماد در مرتبه وجود تن طبیعی از تغذیه و تنمیه و تولید و تسخین
و تبرید و ترطیب و تیبیس و غیر ذلک رباعی ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی
وی آینهٔ جمال شاهی که توئی بیرون ز تو نیست آنچه در عالم
هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی و تعلیم اسماء
که خدا تعالی میفرماید و علم آدم الاسماء کلها یک وجهش
اینست که تعلیم تکوینی باشد اسماء موجودات را که مثلا تغذیه را
و هر گونه شهوت را که در وجود انسان گذارده نه معنی و مصداق
الفاظ موضوعه برای صنوف تغذیه و فنون شهوت را میرسد
وگرنه مثل طوطی خواهد بود که معانی الفاظ را بتقلید بگوید
قدسیان یکسر سجود کرده اند جزو و کل غرق وجود کرده اند
جسم تو جزو است و جانت کل کل خویش را قاصر مبین در
عین ذل قال تعالی ولقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکة
اسجدوا لآدم وجهی دیگر آنکه تعلیم تکوینی اسماء الهی باشد که
آدم را مظهر اعظم و آینه اتم قرار داد برای اسما و صفات خود

چنانکه در حدیث است که تخلقوا باخلاق الله و آدم بالفعل همه
اسماء و صفات جمالیه و جلالیه را مجلی و مظهر است ع چو
آدم را فرستادیم بیرون جمال خویش بر صحرا نهادیم ع ایها
المستام لبشری ان تحض تتمه حس مشترک را از راه دیگر
هم مشترک گویند که مانند آینه میباشد که دو رو داشته باشد
یک روی بمشاعر ظاهره دارد و یک روی دیگر بمدارک باطنه
پس آنچه متخیله در خیال ترکیب میکند چه در بیداری و چه در
خواب و آنچه تصویر میکند از دقایق حقایق و محاکات معانی که
در عقل و انعکس همه را حس مشترک درک میکند و منقش گردد
در روی داخلی آینه وجودش و حفظ اینها مثل حفظ از خزینهای
از خارج با خیال است و بعد از آنکه مودی شد صور از باطن بحس
مشترک مشاهده خواهد بود و تفاوتی میانه مشاهد بین نخواهد
بود برای نفس مستخدم آن چه محل شهود یکی است مگر اینکه در یکی
مشهود صعود نموده بآن و در دیگری نزول نموده بآن هدایه

نفس ناطقه

نفس ناطقه از سنخ مجردات است و کریم الاصل است و امر ربیست ربانی
لقوله تعالی قل الروح من امر ربی و سر ربیست سبحانی لقوله تعالی
و نفخت فیه من روحی لیکن بفطرت مثال است با اتصال باصل خود
و در عالم مجردات معانی و حقایق همه اشباهست چه آنها عالمند
بحقایق و عقل کلی ام الکتابست کما قال تعالی و لا رطب و لا یابس
الا فی کتاب مبین و قال ما فرطنا فی الکتاب من شیء چنانکه در
لوح قدر صور جزئیه هر موجودی بخصوصیات بمقادیر و اشکال
و الوان و آنچه لایق آنها بوده موجود بوده اند و کل صغیر و
کبیر مستطر و المقدر کائن و الکائن مقدر ع صورتی در زیر
دارد آنچه در بالاستی ع و در نزد مشائین جزئیات واضعه
در اشغال و هیئت کلیه در عالم عقلیت و هیئت کلیه در نفس
کلیه فلکیه و هیئت جزئیه در نفس منطبعه فلکیه میباشد و حجابی
میانه نفس ناطقه و آن الواح نیست چه نفس ناطقه مجرد است و
حجاب در میانه مادیات میباشد نه در میانه مجردات که آنها

ماند آینه های متقابل که آنچه در هر یک باشد از صور در
دیگری مترائی شود و بوجهی اقرب مثل قلوب ارباب صفوت و محبت
حقیقی که یک قبله و یک عزیمت و یک عقیدت هستند و شواغل حسیه
موانع نفس اند از اتصال بآنها و اطلاع بر حقایق و غیوب و موجب
ارتفاع حجب لبنا است مثل نوم و مثل خلسه که بتصفیهٔ باطن
یا باستغراق فکری یا فکری یا بمصادفت امور غریبه یا مهوله
دست دهد و مثل استنطاقات معروفه پس آنچه را نفس میرسد از
صور غیر مادیه در خواب یا بیداری و مثل آن یا بدون اتصال
بآن الواح است پس آنها اضغاث احلام و جاری مجرای آنست یا
باتصال است در خواب یا در بیداری یا در میانه خواب و بیداری
که بعضی او را حالت غیبت گویند و آنچه را میرسد یا صور است یا
معانی و معانی یا کلیه است یا جزئیه پس اگر در خواب اتصال اتفاق
افتاده و مدرک او معانی بوده است مانند محبت کلیه و عداوت
کلیه یا محبت و عداوت جزئیه پس آنها یا صرافت باقی مانده است

یا متخیله

یا متخیله او را بکسوت صورت در آورده چه طبع متخیله است
محاکات معنی را بصورت مثل اینکه مصور کند علم را بصورت
لبن و محبت شادی را بصورت سبزه و گلشن و عداوت را
بحیه و عقرب و در مطالب کلیه عقل نور را لا نوار تمثل میکند
متخیله مصور میکند نور خدا را بروشنی حسی و احاطت خدا را
بانبساط مقداری و فوقیت او را بفوقیت مکانی و فی علیه البا
پس اول واقع بمثل است و ثانی محتاج بتعبیر و تفسیر است و اگر
آنچه را نفس رسیده صورت بوده است و مراد بصورت مطلق
محسوس است پس اگر متخیله او را تبدیل نکرده و این مثل آنکه
گذشت در جانبی که متخیله کمال انقیاد را برای نفس ناطقه
نورا سپهبد است داشته باشد این دو یا بیت که بمثل واقع
میشود و حاجت بتعبیر ندارد و اگر تبدیل کرده او را مثل تبدیل
کردن سنین سبع ببقرات سبع که در قران مجید خبر داده است
پس تبدیل یا بصورت لازم است یا شبیه او یا مناسب او بلکه ضد او

ومقابل او مثل تبدیل حیات بموت و تولید ذکور بتولید اناث
و مانند اینها پس اینها رؤیاییست که محتاج بتعبیر است والتعبیر
هو التحلیل بالعکس یعنی ارجاع صورت منتقل الیه بسوی اصلش
که منتقل منه باشد و گاه میباشد که متخیله آنقدر تبدیل کند که
نتوان پی باصلش برد و اینرا مثل آنکه گذشت حکما دعابات متخیله
و اضغاث احلام خوانند چنانکه در قرآن مجید است و اگر در
بیداری و نحو آن اتصال اتفاق افتاده پس باید نفس ناطقه
قوت داشته باشد تا وافی بهر دو جانب باشد از ظاهر و باطن و
متخیله قوت داشته باشد که خیال را استخلاص کند از مشاعر
ظاهره پس اگر آنچه را نفس رسیده از معانی صور در آنها متخیله مطیعه
تصرف نکرده و صور را حس مشترک درک کرده و خیال حفظ کرده
پس آن وحی صریح و الهام صحیح است و حاجت بتاویل ندارد و نظیر
رؤیای بمثل است و اگر تصرفاتی و تبدیلاتی نموده است بمناسبت
و غیر آن که پی باصلش توان برد حاجت افتد بتاویل و تاویل

نسبت

نسبت بمکشوفات در یقظه مثل تعبیر است در منام و گاه منامیه
و گاه باشد که متخیله امعان کند در تبدیل بحدی که تاویل بر
ندارد و جاری مجرای اضغاث احلام باشد و گاه باشد که نفس
بفطرت قوتی ندارد و متخیله نتواند انتزاع خیال از ید قوای
ظاهره نماید بلکه باستعانت بمدهش الحواس پردازند تا حواس را
ضعیف کنند و نفس ناطقه متخیله را استنطاق کنند مثل اهل
کهنه و گاه باشد که بمرض حواس ضعیف شوند و نفس را فرصت اتصال
بالواح جزئیه سافله دست دهد و چیزی بر او مکشوف گردد و
صوری که در اضغاث احلام مدرک میشود یا سببش آنست که
صوری در بیداری از طرف حواس در خیال آمده در خواب قوتی
میگیرد و حس مشترک ادراک آنها یا مناسبات آنها میکند و از صور
الواح نیست و یا سبب آنست که مزاج روح بخاری دماغی که حامل
قوه متخیله است از اعتدال بیرون شده است سوء مزاج با او
راه یافته صوری مناسب او ترکیب میکند مثل آنکه حرارت را

بر نیران و برودت را ببرف و تگرگ و یخ و رطوبت را بآبها و باران و
حمّام و مثل اینها محاکات مینماید و اگر سوء مزاج مادّی دموی
باشد اشیاء حمر مشاهده شود و اگر سوء مزاج مادّی سوداوی
باشد چیزهای سیاه و دود و ظلمت دیده شود و همچنین ٥

هدایة نبی علیه السلام خصایص ثلثه کامل میباشد بحسب قوای ثلثه که
قوت قوّهٔ علّامه و قوت قوّهٔ عمّاله و قوت قوّهٔ حسّاسه باشد و
اصول اعجاز باین خواص است پس قوّهٔ علّامهٔ نبی باید در کمال فضل
عقول اهل زمان خود باشد و جمیع معلومات یا اکثر بتأیید من
الله و بحدس برای او حاصل باشد بی کسب و تعلّم از معلّم بشری
و عقل او در هیئت استعلائیه قاهره تمام باشد بر قوی و
همه نهایت انقیاد و تسخّر داشته باشد و قوّهٔ عمّالهٔ او در قوت
باید بحدّی باشد که مادّهٔ کاینات مطیع او باشد که هر صورتی که
بخواهد از آن خلع و در آن لبس کند و چنانکه هر نفسی در بدن
خود هر تصرّفی را میکند عالم کون بمنزلهٔ بدن او باشد و هر چه

خواهد از استحاله و انقلاب در اکوان بشود و مستجاب الدعوة
باشد و چگونه چنین نباشد و او ید الله و قدرة الله است و
بزبان حال گوید ∴ از وجود خود چو نی گشتم تهی ∴ نیست از غیر
خدایم آگهی ∴ فانی از خویشم من و باقی بحق ∴ شد لباس هستیم
یکباره شق ∴ چون برم از حواس بوالبشر ∴ حق مرا شد سمع و
ادراک و بصر ∴ چنانکه در حدیث قدسی آمده که لا یزال العبد یتقرب
الیّ بالنوافل حتّی احبّه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به
وبصره الذی یبصر به الحدیث و از مجرّد تصوّر او باذن الله تعالی
شیء وجود میپذیرد و مادّهٔ کون منفعل گردد چنانکه از نفس
تأثیرات تصوّرات شهویه و غضبیه و خوفیه و فرحیه و اخجالیه
که موجب وجودات طبیعیه شوند از حرکات گوناگون و اشکال
بوقلمون و مؤثّرات از وادی است و اینها از وادی دیگر بلی
چنانکه نفس جزئیه جان جسم مخصوص محدودی است نفس کلّیه
الهیه جان عالم است چنانکه در ائمهٔ معصومین عم ثابت است

كما انفسكم فى النفوس وارواحكم فى الارواح چه عجب از کلب
ودسعت وجودی که بنامی را مثل پدو مهربان وشیوخ ومجانین را
مانند خلف جاد فشان باشد واهل مسکنت وزمانت را مثل
خود برببند لا يدرك الواصف المطرى خصايصه وان يكن
بالغا فى كل ما وصفا ع ذرهٔ وهم ادید دوکو بدرو وتما
قوت قوهٔ حساسه او کسی باید در بیداری بر بیند چیزها که
دیگران نمی بینند و بشنود چیزها که دیگران نمی شنوند وهمچنین
در باقی چنانکه حضرت مصطفی ص در بصر خود فرمود زویت
لى الارض مشارقها ومغاربها ودر سمع خود فرمود اطت
السماء وحق لها ان تاط ما فيها موضع قدم الا وفيها ملك راكع
او ساجد ودر شم خود فرمود انى لاجد نفس الرحمن من قبل
اليمن وامت مرحومه را از ورقه آنجناب وغيرهم صلا زد که
ان لله فى ايام دهركم نفحات الا فتعرضوا لها ودر ذوق خود
فرمود ابيت عند ربى يطعمنى ويسقينى ودر لمس خود فرمود

وضع الله يكفيه بين كتفى فاحسست القلب بردا انامله بين ثديى و
منظور ذکر مثالی است در هر باب از احادیث شریفهٔ نبویه
وکرنه اینکونه احساسات آنجناب را نهایت نیست پس چون نبی را
انسلاخ از وجود کونی طبیعی دست دهد در عین صحو کرد
بجانبین است وجمع سالم است نه جمع مکسر وبعضی از ایشان جمع
جمع اند وجمع مسمی المجموع عند که خواهی دانست وکذشت که نفوس
قدسیه وارواح نبویه انبیا اند چه جای نفوس قدسیه بعضیه که آنها را انزل
متفاضله بود چه جای اکمل مرانبیا آنها که مظهر اکمل خداوند جل
جلاله هستند واین کبرای من لا یشغله شان عن شان شده اند
وحقیقتا وبحقیقت ملك مقرب اتصال معنوی حقیقی پیدا کند
ع اتصالی بی تکیف بی قیاس کما قال تعالى يلقى الروح
من امره على من يشاء من عباده هر آینه مشاعر او نیز از صور ث
متمثله ملك بين بهره ور کردد چه هر معنی را صورتی
وهر حقیقتی را دقیقه میباشد که هیکل او در آینه بصورت

اصح اهل زمان و کلمات او را که کلمات تامات من عند الله است
و اکسیر و اکسون حقایق علمیه و معانی مجرده است در اصح عبارات
و ابلغ الفاظ شنود و حضرت مصطفی ع جبرئیل را طوطی دید که
اصح اهل آن زمان بوده میدید پس آن کلام کلام خداوند است
جل شانه اگرچه نخست بر لسان جبرئیل و پس از آن بر لسان
بشری حضرت جاری بود چه اینها از خود چیزی مشوب نکنند
زیرا که جبرئیل علیه السلام دایم غرق شهود حق تعالی است و نظر
بهستی خود ندارد و حضرت نبی ع در مقام انسلاخ وجود کونی
کالمیت بین یدی الغسال است از خود اراده و قدرتی و کلامی
نداده ÷ این همه آوازها از آن شه بود ÷ گرچه از حلقوم عبد الله
بود ÷ پس قوای ظاهره و باطنه نبی متابعت روح قدس او کنند
بسبب اتحاد نظری و نوعی و حرکت او از اکوان و لا محاله ادراک
کنند و عین نقطه حقایق و معانی را بصورتی که مناسب قوی
از صور طبیعیه باشند اقوی بودن صور حسیه از صور متخالطه

چنانکه گذشت

چنانکه گذشت و این صور و رقایق از باطن بظاهر آیند بخلاف
صور ظاهریه که از ظاهر بباطن روند و بعضی از متفلسفه آن
محسوسات حضرت نبی را از مبصرات و مسموعات و غیرهما از قبیل
صور ذهنیه را نسبت اند نعوذ بالله من هذه العقیدة الفاسدة
و دلالت اطلاع بر حقایق الهیه اسما از معرفت ذات و صفات و
افعال بنحو شهود و نبوت هم این معنی شیء زاید که تبلیغ احکام
و تادیب بآداب و اخلاق و قیام بسیاست باشد و از اینجاست
که هر نبی ولی است و عکس نیست و رسول آنست که با آنها کتاب
سماوی هم داشته باشد و اولوا العزم آنانند که شریعت ایشان
ناسخ شریعت سابقه باشد و خاتم با اینها هم خواص ستّه کامله را
که مذکور شد بغایت رسانیده باشد و در ولایت او عقل
اول و صادر نخستین باشد و از مراتب نفوس شریفه قوّتی که
نگذاشته شد مرتبه اکمل باشد که بعد از آن نباشد مگر مرتبه
احدیت محضه را این انسان پس عزیز الوجود و اندر النوادر است

نبات

و هر مادهٔ قابل این گوهر گرانمایه نیست یا نمی‌بینی که جهان
آفرین که بی کلک او آفرینش نیست از بسیاری از جماد آفرید و اکرم و از بسیاری
نبات آفرید را حیوان و از بسیاری از حیوان آفرید را انسان نمود
یعنی نباتی که در طریق وجود خود حیوانی نیست و حیوانی که در صراط
وجود خود انسان است و از بسیاری انسان آفرید را عاقل و از
بسیاری عقلا آفرید را مسلم و از بسیاری مسلمین آفرید را مومن و از
مومنین آفرید را عابد و از عابدین آفرید را زاهد و از زاهدین آفرید را
عالم و از عالمین آفرید را عارف و از عرفا آفرید را ولی و از اولیا آفرید
را نبی و از انبیا آفرید را رسول و از رسل آفرید را اولوا العزم و از
اولوا العزم یکی را خاتم آفرید ❊ ای کاینات را بوجود تو افتخار
ای بیش از آفرینش و که ز آفریدگار **فصل** در اثبات نبوت پیغمبر ما
حضرت محمد مصطفی ص دلیل بر این مطلب آنست که آنحضرت آمد و
ادعای نبوت کرد و بر طبق دعوی خود معجزه آورد و هر که
چنین باشد پیغمبر بر حق است اما آنکه آمد و دعوی نبوت

کرد

کرد نبوتش ثابت است و نبوت مفید علم است مانند علم بوجود
حاتم و شجاعت رستم و ملوک ماضیه و بلاد نائیه و اما آنکه
معجزه آورد پس معجزهٔ آنحضرت دو قسم است یکی معجزهٔ باقیه بر
صفحهٔ روزگار و آن قرآن مجید است که با آن تحدی فرمود یعنی
در معرض معارضه در آورد با فصحاء و بلغای عرب و آنها عاجز
شدند از معارضه بحروف و ایثار کردند مقاتله بسیوف را
با وجود فصاحت و بلاغت در آن زمان بحسب کم و کیف زیرا
که معجزه هر پیغمبری باید از جنس کمال و فضیلتی باشد که در زمان
آن پیغمبر مبالات بآن داشته اند مثل علم سحر که در عهد موسی
بمرتبهٔ قصوی رسیده بود و قلب عصا بحیه صورت ثعبان از آن
قبیل بود و مثل علم طب که در عهد عیسی ع اوج گرفته بود و
حذاق اطبا بودند که در دفع مرض داء استسقا وصحت ید طولی
داشتند معجزه آنحضرت از آن جنس مینمود همچنین مصاقع
بلغاء در عهد پیغمبر ما در مضمار فصاحت و بلاغت بر یکدیگر

اسبابی مستند لهذا قرآن مجید در اعلی درجهٔ فصاحت و
اقصی مرتبهٔ بلاغت آمده و سبق سبق را باعجاز از همه در ربوده
و عجز اهل ضلال از معارضه کلام حق تعالی باستدلال عقلا
هویدا است و آوردن ایشان کلامی که اندک شباهتی به آن داشته
باشد بقرآن معلوم الانتفا است و ترهات منسوجهٔ وهم مسیلمه
از ترهای مثلثات تار عنکبوت اوهاست و کرم بود
با بینی بما بین سه چیز دو آب بر نقل این امور متکاثر است و اعادی
همواره در تطرق اسلام در دین سید المرسلین متظاهرند
هدایة اما تحدی حضرت قرآن متواتر است و شبهه در آن
نیست و آیات تحدی در قرآن مجید بسیار است مثل قوله تعالی
فاتوا بسورة من مثله وادعوا شهداءکم و قوله قل فاتوا بعشر
سور مفتریات و قوله فاتوا بحدیث مثله و قوله قل فاتوا
بسورة من مثله وادعوا من استطعتم من دون الله و قوله
قل لئن اجتمعت الانس من استطعتم من دون الله و قوله قل

لئن جمعت

لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا
یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا پس مشاهده کنند
که چه استظهار است در خصوص تحدی که با سوره قصر اکتفا
فرموده اند و در آیه اخیره که قرآن فرموده قرآن بر سوره هم
اطلاق میشود و اگر مجموع مراد باشد فرموده اند که انس و جن
همه اگر جمع شوند و ظهیر یکدیگر باشند باز نتوانند مثلش
بیاورند و همین که تحدی بود و عاجز شدند کافیست در اعجاز
قرآن و تعیین سبب در کار نیست لیکن علمای امت خلاف کرده اند
در سبب اعجاز بعضی گفته اند سبب ترکیب عجیب و اسلوب غریب
اوست و باین قائلند بعضی از معتزله و بعضی گفته اند سبب
بودن اوست در اعلی درجه بلاغت که معهود نیست مثلش و
باین رفته اند جاحظ و اهل عربیت چه مشتمل است بر فنون
بلاغت از مطابقت مقتضیات احوال و صنوف استعارات و
تشبیهات و ضروب تمثیلات و ادای معنی کثیره بلفظ موجز

وحسن مطالع ومقاطع در فواتح وخواتم سور وحسن وصل
وتقدیم وتأخیر وفصل ووصل وغیر اینها وهمه در اعلی درجه است
که منتهی شد بآن احدی از بلغا وهر که امر فی میشود بعلوم عربیه
با امور سلیقه واو فرد وفا من العرب باشد میشود بفصاحت و
بلاغت آن وجهه بجا که مذلت میباید در نزد طلعت دو
افزای او و فاصر با تلافی کوید سبب مجموع دو امر است و بعضی
گفته اند واز ایشانست سید مرتضی علیه الرحمة که اعجاز قران
بصرفه است یعنی خداوند جل شانه صرف کرد قلوب ایشان را
از معارضه قران باینکه صرف کرد دواعی ایشان را وسلب دواعی
کوید سلب کرد علوم ایشان را که محتاج الیه بود از برای معارضه
وقول بصرفه مطلقا بعید است از صواب وتحقیق آنست مجموع
امور ثبت که دو امر مذکور باشد با امر دیگر که اشتمال او باشد
بر مطالب عالیه از امهات علم توحید وعلم اسماء وعلم خلق
وعلم معاد بمرتبه که حکمای راسخین وعرفای شامخین که در

مدت مدید

مدت مدید امعان اند هم بجز تلقی بقبول پیشه نداشته اند
بلکه اینها ومحققین همه فرق اسلام معتبر از مشکوة او بوده
بجدوه پس سبب اعجاز مجموع معنی وصورت وروح وجسد است
بمرتبه که برتری دارد در اشتمال مذکور بر کتب سماوی دیگر
زیرا که چنانکه خداوند جل شانه از کتب خود را اعجاز پیغمبران
سلف قرار نداد اینگونه معارف مبدء ومعاد را هم در آنها
درج نفرمود چنانکه در توریة که از اعاظم کتب سماوی است
اکثر آن احکام وآدابست کما قال تعالی انا انزلنا التوریة فیها
حکم الله وبر کسانیکه تتبع در آنها کرده اند این معنی پوشیده
نیست وانا اینجا است که اهل معنی را اعتنا بمعجزه قولیه بیشتر است
از معجزات عملیه چه مشاهدین اینها خالی از التباس و وسواس
نیستند چه حاکم در عملیات حس است ومعجزه عقل علی بخلاف
معجزه قولیه که معیر ونقاد در آن عقل نظری وقاد است پس
قران معجزه باقیه است بر صفحه دهر که خدای تعالی بر پیغمبر ما

عطا فرموده هدایت اشرافیه بدانکه کلام حق تعالی تدوینی است
و تکوینی تکوینی آفاقی است و انفسی هر یک از این دو قرآنیست
و فرقانی کتاب احکمت آیاته ثم فصلت و هر شیء را لا اقل چهار
وجود میباشد عینی و ذهنی و لفظی و کتبی مثلاً شمس را وجود عینی
میباشد در آسمان چهارم و وجود ذهنی در هر نفس میباشد
خاصه در ذهن عالم بحقایق که صورت مطابق با ما هی علیه
او میباشد و چنانکه این هم وجود او است همچنین رسم او و لفظ
او هر گاه مرآت ملاحظه او باشد و در این حال ظهور ذات او
و نمود او است مثل آنکه در کاغذی نوشته اند که شمس نیر اعظم است
و عالم به بیند نامی او را و از اینجا است که اسماء الله و اسماء
معصومین را جنب و حایض نباید مس کنند و از اینجا است
که بعضی از متکلمین کلام الله را قدیم میدانند حتی ما بین
الدفتین را و چون اینها بدانستی پس بدانکه هر شرف و مجدی
که قرآن و فرقانی تکوینی دارد در مقام جمع و فرق و ام الکتاب

و کتاب مبین

و کتاب مبین دارد در مقام اجمال و تفصیل همه از برای قرآن
و فرقان محمدی ثابت است آن کونی ثابت بودن کمال روح قدسی
برای جسد ذلک الکتاب لا ریب فیه ان هذا القرآن یهدی
للتی هی اقوم هدایت معجزه دیگر معجزاتیست که اگر چه هر یک
با خبار آحاد رسیده است ولی قدر مشترک آنها متواتر است
و همه در کتب مثبت است و این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد
بلکه کل از اهل معنی در تصدیق با وجاحت معجزه ندارند
آن مظهر اعظم افخم جمال و جلال را عاشق حقیقی اند و هر جزو
از اجزای وجود او و هر بعضی از نعوت او معجزه باهره است
ایشان را بوجود ذات و صفات او که مرآت ذات و صفات حق است
که فرموده من رآنی فقد رأی الله الحق ایشان را بوده و سبقت دارد
بر دیانت افعال او چنانکه دیانت افعال او سبقت دارد بر دیانت
افعال غریبه او که خوارق عادت شد چه افعال و احوال او همه
غریبه و عجیبه بود مثل آنکه هرگز قبیحی از او سر نزد و هرگز

دروغی از او کسی نشنید و هرگز استشعار خوفی کسی از او نکرد
هرچند در او اهل دعوت باشد با قلّت انصار که او را محمد یتیم
میگفتند و عظیم الشفقه بود بامّت بحدّیکه خطاب آمد که لعلّک
باخع نفسک علی آثارهم ولا تذهب نفسک علیهم حسرات و لا
تحزن علیهم و در کثرت سخاوت بمرتبه بود که معاتب شد بقوله
تعالی ولا تبسطها کلّ البسط و با اهل دنیا در غایت ترفّع بود
و با فقرا در نهایت تواضع و میفرمود اللّهمّ احینی مسکینا
و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و سنگ قناعت بر
کمر بست و دندان طمع را شکست و بر روی خاک مینشست و
چنانکه در نهج البلاغه است کان یرکب الحمار العاری الی غیر ذلک
من صفاته السنیّه و اخلاقه المرضیّه **فصل** در عصمت است
و در آن چند سؤال است که چیست و در کیست و در چیست و از
چند و از کی تا کی است و چرا است بجهت غایت معنا است و بلسان
عربی هزانی ما هی و فیمن هی و فیم هی و من کم هی و متی هی و کم هی

ولاجل ایّة حکمة هی امّا آنکه چیست خوئی است که منع کند صاحبش را
از خطا از آن جهت که علم دارد بمثالب معاصی و مناقب طاعات
پس امکان دارد از برای او معصیت و عدم طاعت لیکن چون
علم دارد بمعایب معاصی و مضارّ آنها مرتکب نمیشود آنها را و
چون علم دارد بمحاسن و منافع طاعات بجا میآورد آنها را و آن
هیئت نوریه راسخ میشود در او و متوکّد میشود رسوخ در انبیا
و اولیا به تتابع وحی و الهام و بعضی گفته اند که عصمت بودن
شخص است بحیثیتی که ممتنع باشد که از او گناه سر زند بسبب خاصیتی
که در نفس قدسیه او است یا در بدن او و این قول صحیح نیست چه
با امتناع مستحقّ مدح نیست و امّا آنکه در کیست در انبیا و
اوصیا و ملائکه بنابر مذهب امامیه رض و امّا آنکه در چیست
در اعتقاد و تبلیغ و در احکام و در افعال دین جمیع امت متفق اند
بر وجوب عصمت در سه تای اوّل مگر بعضی از خوارج که بر
انبیا تجویز کنند معصیت را و هر معصیت را کفر دانند

وبعضی از اهل سنت سهو در چیزی که متعلق بتبلیغ است
و در احکام حلال و حرام جایز داشته اند و در چیزها دیگر که افعال
باشد در میان امت خلافست که بعد ازین بگوییم واما
آنکه از چند است از صغایر و کبایر خواه بعمد و خواه بسهو
خواه بر سبیل خطای در تأویل پس از بحا العین حشویه تجویز
کنند تعمد کبایر را و معتزله تجویز کنند تعمد صغایر را بشرط
که خسیسه نباشد مثل سرقت لقمه و تطفیف حبه و حنابله
تجویز کنند صدور ذنب را بر سبیل خطا در تأویل و اشاعره
تجویز نکنند تعمد صغایر و کبایر را و تجویز کنند صغیره را سهواً
وانکه از کی تا کی است همه عمر چه پیش از بعثت و بسیاری از اهل سنت
مخصوص دانسته اند وجوب عصمت را بما بعد بعثت واما آنکه
چراست و بچه دلیل است و از جهت چه حکمت است پس تحقیق شود
تحقیق حق آنکه مذهب امامیه است که وجوب عصمت باشد از
کبایر و صغایر عمداً و سهواً پیش از بعثت و بعد از بعثت و در همه

امور مذکوره او بعمر چه عصمت باین نحو مدخلیت بیشتر دارد
در لطف که واجب است و ادعی است در انطباع و مردم اقبل و
الموع میشوند اوامر و نواهی نبی را و انسان کامل باین نحو اگرچه
نادر است لیکن امکان دارد و خداوند جلت عظمته تام الفیض و
عظیم اللطف است و بسط جودش بایجاد ممکن اشرف صنعت
نموده و کسانیکه صغیره را سهو و نسیان و خطا تجویز میکنند
بر نبی گویند بشر است و زلت قدم بر بشر جایز است و دیگر آنکه
انبیا در تبلیغ معصومند هیهات هیهات ع کار پاکان را
قیاس از خود مگیر ؛ در این صورت بچه معنی است پیش از این
اشاره شد و بعد از این تفصیل بیاید و در حاشیه است اما عقل کل
و عقل کل تام الفعلیه است و عین عصمت در علوم و در اعمال
بالفطره و ملوث بالوات طبیعیه در عقول جزئیه اگر بینی فتراست
و از طوارئ ع عقل جزئی عقل را بد نام کرد ؛ و عصمت نزد همین
بجهت تبلیغ است باین طرف بلکه عمده تلقی است از ناحیه مقدسه

ووجه کرای لاهوتیه وتخلق باخلاق الهی میخواهد که رابط
بین الحادث والقدیم باشد وکسیکه مصداق کریمهٔ وما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی باشد سهو در تبلیغ باطل باشد
خود اهل سنت سهو در فتاوی چگونه تجویز کرده و دو جهه داخل
بودن در وجوب لطف است که چنانکه از عیوب ونقایص خلقیه
معرا است از عیوب خلقیه نیز مبرا باشد وهمچنین بحسب نسب
باید مجید باشد کما فی الدعاء والناصح الحسیب المنتخب فی ذروة الکاهل
الاعبل هدایة اشاعره چون بوجوب لطف قائل نیستند لاجرم بسند
کرده اند بر عصمت بطریقه خود که اجتناب از کبایر وصغایر باشد
عمدا با جواز ارتکاب صغایر سهوا بچند دلیل اول وجوب اتباع او
لقوله تعالی فاتبعونی یحببکم الله پس لازم آید اجتماع امر ونهی
دویم وجوب انکار بر او ومنع او وایذاء نبی حرام است لقوله تعالی
ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة
سیم استحقاق اشد العذاب چه صدور گناه از افضل افحش است

کما قال تعالی یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة مبینة یضاعف
لها العذاب ضعفین واز اینجا است که حد عبد نصف حد حر است
چهارم گردیدن نبی از حزب شیطان نه از مخلصین لقوله تعالی
لاغوینهم اجمعین الا عباد الله المخلصین پنجم رد شهادت او ششم
عدم استحقاق نبوت چه مذنب ظالم است وقال تعالی لا ینال
عهدی الظالمین اگر گویند مراد حق تعالی عهد امامت است لقوله
تعالی انی جاعلک للناس اماما گوییم مراد بامامت نبوت نیست چه
ابراهیم ع نبی بود یا امامت مطلقه است که مراد خلافت وولایت
مطلقه است وکل نبی ولی واگر مراد امامت خاصه باشد که دون
نبوت است بطریق اولی مطلب ثابت است ودر دلالت ابراد که
بر نفی کبیره سهوا وبر نفی صغیره عمدا نظر است چه اتباع پیش از
بعثت واجب نیست وبعد از بعثت واجب است در آنچه متعلق است
بشریعت وتبلیغ احکام وانکار بر نبی صغیره را نشاید شاید خاصه
از خصایص نبی باشد موسی ع را نمیرسید انکار قتل بر خضر ع

با آنکه از اولوا العزم بود پس امت را بر پیغمبر خود چگونه انکار و
اعتراض رسد و شهادت رد و چگونه شود بارتکاب صغیره بلکه
بارتکاب کبیره هم با تائب و استحقاق عذاب و از حزب شیطان
بودن و ظلم و نحو اینها لازم نیاید بمجرد صغیره بلکه کبیره هم با ثبات
پس دلیل بر عصمت طریقه انیقه است که گذشت نه اینها هذا
و آنچه در قرآن مجید آمده است از نسبت معصیت بانبیا علیهم السلام
و ذکر توبه و استغفار و مغفرت محامل دارد که در مواضع دیگر
بتفصیل مذکور است و مجملا در نزد اشاعره بر صدور صغیره
سهواً و یا بر صدور ذنب قبل از بعثت مثل برادران یوسف ع
بنا بر قول بر نبوت ایشان و در نزد امامیه ره محمولست بر ترک اولی و
و در سید انبیا محمولست بر آنکه شاید توجهی بما سوای حق از آن
جناب صادر شده باشد و آنکه بعضی از علمای امامیه رحمهم الله گفته اند
که اشتغال بفضول مباحات نسبت بانبیا چون اشتغال است نسبت
چنانکه مشهور است که حسنات الابرار سیئات المقربین پس مامقبول نیست چه

نسبت با ایشان مباح نیست چه جای فضول مباحات که مباح نیست به
مسنون کردد خاصه انبیاء الله که همیشه نیت ایشان قربت محضه است
بغض من الله وحب لله و لیس زآن او باشم منم من زان کس
فصل در صرف کلام بخوبیان معانی بدیعه و اسرار مستغنی دانی
معنی آنجناب عالی و عطف عنان کمیت قلم بصوب نگارش جزئی از مهم
از کلیات آن عقل کلی که هر چند که نه سر پیداست وصفش دانم بن
لکن المیسور لا یسقط بالمعسور شاید شمه از روحانیت آن روح
مطلق در قید تحریر آید بتوفیق الله تعالی چیر انسانیت انسان
بروحانیت اوست و تمامیت صورت بکمال معنی او بیت در صیف
مردان بیاد قوت معنی که هست از وه صورت بگی مردم و مردم
کجا آیا نمی بینی که اگر روح را از انسان جدا کنند نمی ماند مگر
عناصری مینه که ماده بعیده اوست و اخلاط چند که ماده قریبه
اوست و اشراق صورت هم طلیعه استاذ نور نفس ناطقه اوست پس
بذل جهد و کوشش بلیغ باید کرد در معرفت نفس که من عرف نفسه

هند عرف ربه و النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم تا عارف بمعنی آن
آنجناب عم نشوی عارف بحق او بنحو اهی بود و شاهد معنی او چون معنی
شاهد او حق است و بی زوال نه چون صورت ظاهر مانند مشاعر ان
موضوعات داش در معرض اضمحلال و نابودیم در اینکه نیز معرفت اد
ذکر مقدمات چند **هدایة** بدانکه عوالم وجود را بسیار و مراتب کون
بیشمار است **بیت** تو پنداری جهانی غیر از این نیست زمین
آسمانی غیر از این نیست چو آن کرمی که در گندم نهان است
زمین و آسمان او همانست از حضرت امام محمد باقر علیه السلم
مرویست که و لعلک تری ان الله تعالی انما خلق العالم الواحد و
تری ان الله تعالی لم یخلق بشرا غیرکم بلی و الله لقد خلق الله الف
الف عالم و الف الف ادم و انت فی اخر تلک العوالم و اولئک
الادمیین و بالجمله عالم وجود منشعب میشود بسلسله عرضیه و
سلسله طولیه و سلسله طولیه منشعب میشود بسلسله نزولیه که
قوس نزولی و باطن لیلة القدر خوانند تنزل الملائکة و الروح

فیها

فیها باذن ربهم من کل امر و بسلسله صعودیه که قوس صعودی
و باطن یوم القیمة خوانند تعرج الملائکة و الروح الیه فی یوم کان مقداره
خمسین الف سنة اما سلسله عرضیه از منر و زمانیاست که بحکم
کل یوم هو فی شان حق تعالی بقلم اعلی کلمات تکوینیه متوالیه بر
صحایف اکوان مینکارد و آنحضرت را مددی است غیر متناهی الشدة
و دامن جلال او از غبار کلال و ملال مبرا است قل لو کان البحر مدادا
لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله
مددا و فی الدعاء لا تزیده کثرة العطاء الا جودا و کرما و اما
سلسله طولیه نزولیه پس اول چیزی که از حضرت واحد احد صادر
شد عقول کلیه بود که عالم انها را عالم جبروت گویند و دوم
نفوس کلیه و عالم آنها را عالم ملکوت اعلی گویند و این دو عالم
عالم معنی است سیم عالم صور صرفه که کنشت و آنرا عالم ملکوت
اسفل گویند است و پس از این عالم اجسام طبیعیه و صور مختلطه بمواد
واینده عالم عالم صور نست و اما سلسله صعودیه پس اول

اعیان و صفات

آن هیولی است که حکماء اثبات وجود آن نموده اند وبعد از آن
صورت جسمیه است وبعد از آن طبایع وصور نوعیه اعلی مراتبها
از مرکبات ناقصه ومرکبات تامه معدنیه وبعد از آنها
نفوس است علی مراتبها از نباتیه وحیوانیه حسیه وتخیلیه
وفلکیه وبعد از اینها است عقل بالقوه وعقل بالملکه وعقل بالفعل
ومستفاد وعقل فعال الی ما شاء الله المتعال واین مراتب در انسان
کامل بالفعل مشهود است که اول هیولویت ومادیت داشت
وشیء بالفعل نبود چنانکه خدا تعالی خبر داد که هل اتی علی الانسان
حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا وچنانکه بقاعده امکان
اشرف در قوس نزول فیض از فیاض مطلق الاشرف فالاشرف
بترتیب ونظام آمد همچنین بقاعده امکان اخس در قوس صعود
الاخس فالاخس بترتیب ونظام میرود وهیچ مرتبه را فرو گذاشت
نمیکند وتا اخس را ماده طی نکند باشرف راه ندارد پس ماده
انسانی بعد از طی صور جمادیه قوای نفس نباتیه را بترتیب

متلبس میشود پس اول غاذیه وخوادم او ودوم نامیه سیم مولده
چهارم مصوره وقوای نفس حیوانیه را هم بترتیب مکتسی میشود
اول محرکه عامله دوم محرکه شوقیه از شهویه وغضبیه سیم مدارک
ظاهره وباطنه بترتیب از لامسه تا وهم وخیال او وهمچنین قوا
نفس ناطقه قدسیه را بترتیب متحلی میشود اول عقل هیولانی
علمی تا عقل بالفعل عملی که علم بکیفیت کسب اخلاق حمیده واجتناب
از رذایل اخلاق باشد وعمل بر طبق او که تخلق باشد که این علم
آسان وعملیت آن بغایت دشوار است وبعد عقل هیولانی فطرت
با عقل بالفعل وفعال الی ما شاء الله المتعال چنانکه عارف
رومی گوید از جمادی مردم ونامی شدم ٭ وز نما مردم ز حیوان سر زدم ٭
مردم از حیوانی وآدم شدم ٭ پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم ٭
حمله دیگر بمیرم از بشر ٭ تا برآرم از ملائک بال وپر ٭ چون
بمضمون کریمه ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة حکم همه حکم
هر یک است پس عقل بسیط بالفعل باید کلیت ووسعت داشته باشد

وکلّ عالم را بهم بگیرد چه اگر بر خیال دشوار است بر عقل بالفعل
وعقل بسیط مزاول نظریات آسان است چه حسّ آدمی جزئی
از نادر امثله میرسد که محرّق است خواه حسّ بصر باشد خواه حسّ
لمس و همچنین خیال لیکن عقل او کلّی نامدامیرسد که مجرّد است خود
کلیت دارد و مدرک با مدرک باید سنخیت داشته باشد و همه را
نسبت رابطه که حبل الله است و عروة الوثقای حقیقت وجود است
بهم بسته داند و ببیند تا بر ببیند یا لااقل بداند که همچنانکه همه ملک
در تحوّل است بغایات طولا همه در تحوّلند بغایات طولا اعنی
متحوّلند بباطن وباطن الباطن الی ما شاء الله پس تمام صور مختلطه
بمواد در داشتند اند تا بعد از بوار مواد عنایاتی باقیه صور صرفه
شوند و بعنایات صدوری نحو مکتفی شوند از قیام حلولی بالواح
مواد و نفوس متعلقه و ارواح مضافه همه در کار استکمال
تکوینے اند تا غنایی باقیه مکتفی شوند بذات بعد از طرح این ابدان
و در فضا استعمال این آلات و نقض عناد این متعلقات و نفوس

مکتفیه

مکتفیه بصور صرفه و ارواح مرسله شوند و اینکه گفتیم که وصول
بنهایات و تحوّل بغایات بحسب سلسله طولیه صعودیه است بمضمون
کریمه کما بدءکم تعودون نظر خدا جوئی است که وقتی که استدلال
میکنی بر اثبات واجب الوجود نباید نظرت بسلسله عرضیه
باشد و متوجه ماضی از ازمنه باشی که آنچه در ازمنه باشد زمانیست
نه واجب ازلی محاط است نه محیط بلکه در اعماق هم باید ممکنات
و ابهم کبری جاذ عوالم صور و عوالم معانی روی تا آنکه بتوفیق
تائید او گوئی: الکلّ عباداته وانشا المعنی: یا من هو للقلوب
مغناطیس: وایت این مطلب نفس ناطقه است که اگر خواهی
دانا باشناسای او شوی باید از باطن بدن و جوارح و آلات
مطالبه او کنی نه از عرض که آنها که در عرض یکدیگر واقع اند
چون قلب صنوبری و کبد و دماغ جسم و جسمانیند بلکه خدام
و قوای نفس در باطن این بدن بلکه در باطن روح بخاری که
در تجاویف این بدن است منبثّ هستند قایم بروح بخاری

٥٩ دماغی و بنا بر تحقیق تو مها مراتب ظهور نفس اشراقات نفس است

هدایة بدانکه همه تغیرات عالم دو قسم است یکی تغیرات
واقع در سلسله عرضیه مثل انقلابات و استحالات که بطریق
خلع و لبس است مثل آنکه ماده آب گرم بغلیان صورت آب را
میگذارد و صورت بخار و هوا را میگیرد و صورت غذا از ماده
خلع میشود و صورت کیلوس و کیموس میپوشد و بر این قیاس کن
باقی را ماده سوی و ذبانی دارد در این تغیرات واقع در
سلسله طولیه است و آن استکمال است که صورت اولی در ثانیه
هست مع شیء زاید مثل آنکه ماده صورت نوعیه نباتیه را دارد
و صورت نوعیه حیوانیه را میپوشد و این دو را دارد و صورت نوعیه
انسانیه را میپوشد و نفسیت را دارد و عقل بالفعل را میگیرد و
اینجا خلع نمیشود چیزی که از باب فعلیت باشد مگر اینکه حد عدم
کم میشود و نقص وجود اول هست و حدش نیست و این لبس ثم لبس
باشد و ماده را در این قسم از تغیر همه سود است و آنچه همه گویند

کون ذو ترقی است

٦٠ کون ذو ترقی است در این قسم است که در سلسله صعودیه است که
ترقی تکوینی همه موجودات راست و اما ترقی تشریعی بعضی راست و آیه
شریفه ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها بحسب تأویل
آیات تکوینیه کتاب تکوینی است میشود و الله یعلم که بنحو نسخ با
و خیر منها در سلسله طولیه صعودیه باشد و مثلها در سلسله
عرضیه و نسخ در صعود ازاله نقص و حد وجود است و در طول و مثل
مساوات نمیشود و در عرض میشود **هدایة** چنانکه دانستی که
وصول بنهایات و تحول بغایات طولی در سلسله صعودیه است اینرا
هم بدان که همه موجودات باید بغایات برسند و وصول بغایات
بدو طور است یکی آنکه هر نوعی را در عالم مجردات و عالم جبروت
عقلی است چنانکه بیاید و بیش بعضی در نشأه علم صور نیز مجرد
بعد از استکمالات در طی عالم حرکات با و بپیوندد و او محشور
دائما بحق تعالی دوم آنکه چون فیض خدا انقطاع ندارد و لیکن
مستفیضات حادث شوند و داثر شوند و تکلم قدیم است و مخاطبها حادث

و نور او افول ندارد و مستنیرات آفلند و وجود او چون دریای بیکرانست
و محدودی متناهی و بالجمله آنچه از صقع خداست دائم و آنچه از نتایج
خلق است داثر است که لا قدیم سوی الله پس هر حبیبی از احباب
الالباب که انسان کامل بالفعل باشد مشرف میشود و بعلت غائیه
وجود او میرسد که معرفة الله تعالی باشد که اسم اعظم است و در
بعضی احادیث واقع است که قطعه زمینی نیست که قبرستان انسان
باشد بیت از کمال قدرتش در عرصه ملک قدم ❖ هر یکی آتش
خلیلی هر کف خاک آدمی ❖ و اول بصور عنصر انواع مواد و دوم
باجسام طبیعیه آنها مطابق است هدایه بدانکه عقول کلیه که
استادی با نهاست که در نزد حکمای مشائین ده است نه عقل بازای
نه عالم علوی است که غایات و مکملات و مشتبه اند از برای نفوس کلیه
آنها اند که آن نفوس عشق آن عقول را در سر دارند و در چرخ و بی
قرارند و در حقیقت عشاق حق اند چه آن عقول را در سر های خود
قدر حق و مثبت حق و مملو از نور و بهای حق اند و از خود خبر ندارند

و حضرة

و عقل عاشر بازای کواکب الارض است که نفوس ناطقه باشند
و او باذن الله تعالی اینها را از قوت بکمالات فعلیت اخراج میکند
و نفوس عالمه بالله و نفوس ولویه و نبویه با او اتصال پیدا میکند
مگر نفس کلیه الهیه ختمیه صلعم که از او میگذرد و بعقل اول میرسد
و در نزد حکمای اشراقیین عدد عقول بعدد انواع عالم بلکه
زیادتر است و هر عقلی صاحب عنایت است بنوع طبیعی خود و مکمل
او است باذن الله و همانا که ملائکه موکله بانواع در لسان شرع
انوار تعبیر از اینها باشد و از این عقول که مربیان انواع طبیعیه
این عالمند آنکه اکمل است از همه که نسبت او جامعیت کمال و مظهریت
جمال و جلال حق تعالی بباقی عقول چون نسبت انسان طبیعی است که
کل الانواع است بانواع طبیعیه دیگر مربی انسان است و نزد اینان
و کمال انسان در اتصال باوست بعد از حرکات و این است آدم اول
و روح القدس و آن عقل عاشر پیش آنان و این آدم اول و مربی
نوع انسان پیش اینان جامع اند همه کمالات عقول جزئیه و کلیه را

که بجز توالی درداد و داد اکر او ظاهر شوند و در سلسله صعود باو
پیوندند لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد ه

هدایة بدانکه لفظ عقل لفظی است مشترک اشتباه انکیز چه کاه
عقل کویند و عقل مناط تکلیف را که در بالغین بهم میرسد خواهند
وکاه کویند و عقل عملی را خواهند وکاه کویند و عقل نظری را خواهند
وکاه کویند و عقل کلی را خواهند که عالمی است که کونین صور بیش
در آن چون حلقه است در بیابان بی پایانی و فرق میان عقول کلیه
و نفوس ناطقه که عقول جزئیه اعلی مراتب آنها اند با آنکه هم مشترکند
در اینکه در ذات مجرد ند آنست که نفس ناطقه اکرچه در ذات خود مجرد است
از جسم و حلول ندارد در آن لیکن در فعل خود محتاج است بجسد و
در استکمال بتن و قوای تن بیاد مند است مثل آنکه خواسته باشد
جویی کند پای بزند بدست محتاج است و اگر خواهد بجنبد معلم
دو دیر پا محتاج است و اگر یکی از دیده ها چشم یا رطوبات او نباشد
از عالم دیدنی بی نصیب است و اگر پرده صماخ نباشد از عالم

شنیدنی

شنیدنی بی بهره است و همچنین در سایر ادراکات و تحریکات و
چون از ادراکات جزئیه بی بهره ماند استکمالات با ادراکات
کلیه نتواند که من فقد حسا فقد علما بخلاف عقل کلی که بطش کند
بی حاجت بدست و طی مکان کند بی حاجت بپا و ببیند بی
حاجت بچشم و بشنود بی حاجت بکوش و همچنین در هر امری چه
آیت کبری جناب کبریائیست و غنی است با غنای او پس عقل کلی
چنان تجردی و ترفعی دارد که نه در ذات و نه در امضای افعال
حاجت بجسم و آلات آن دارد و نه توجه بما دون که عالم صور است
دارد و همه توجه او بفوق است که فانی فی الله و باقی بالله است
و از این جهت است که عقول کلیه را ملائکه مهیمین کویند و
نفوس ناطقه توجه بما دون و اشتغال بعالم صور دارند تا
هو کدام که عنایت حق شامل او شود بعد از استکمال الآن بدایت
و با آلت ذات مکتفی شود و مستغنی شود از تن طبیعی و قوای آن پس
ملحق شود بعالم نور که عالم عقول کلیه باشد چه متخلق شده است

باختلاف روحانیین ولفظ عقل کلی هم مشترکست چه گاه عقل کلی
گویند و همه عقول کلیه را خواهند که وسایط جود حق اند در سلسله
نزولیه وگاه گویند و هر یک از عقول نبویه و ولویه را خواهند
که در قوس صعود بازای آنها اند که در قوس نزول بودند وگاه گویند
و عقل اول را خواهند **هدایه** براهین عقلیه بر وجود عقول
کلیه در کتب حکمت الهیه بسیار است و این رساله گنجایش ذکر
آنها را ندارد و ما اقتصار میکنیم بذکر بعضی که سهل التناول است
مثل قاعده امکان اشرف و اجرای آن چنانست که این مجردی که در
ذات و فعل هر دو غنی از جسم باشد اشرف است از نفس ناطقه که در
ذات غنی و در فعل محتاج است و چنانکه نفس را ایجاد فرموده
عقل کلی را پیش از آن ایجاد فرموده چه علم دارد بامکان او و
تام الجود و کامل القدره است و ترجیح مرجوح نمیکند و تعلیل
اقوی باضعف جایز نیست تا آنکه نفس پیش از آن خلق شود و صدور
در یک درجه مستلزم ترکیب است در مبدء او و مثل برهان حصول

سنخیت میان مؤثر و اثر که نفس بجهه جسمانیت در فعل و حاجت
بجسم سنخیت ندارد و عقل کلی در تجرد مطلق و تمامیت و بساطت
و فعلیت و عدم نهایت در مدت و نحو اینها سنخیت دارد لیکن باید
او صادر اول باشد و مثل برهان اخراج از قوه بفعل نفوس
ناطقه را که هر متحرک محرکی میخواهد خود مفید و هم مستفید و
واحد و فاقد نمیشود و همه نفوس در اول سلسله صعود چون آینه
ساده بودند و از آن آینه جهان نما و معلم شدید القوی متخلی بصور
حقایق شدند بعد از تولی وجوه آنها شطر او و متحلی شدن نفوس
قدسیه امثال و شعبات از نفوس نبویه و ولویه با این منافات
ندارد چه اینها با آن متصلند چنانکه آن متصل معنوی است بحق
بیت گر چراغی نور شمعی را کشید ٭ هر که دید آن را یقین
آن شمع دید ٭ همچنین تا صد چراغ ار نقل شد ٭ دیدن آخر لقای
اصل شد ٭ و مثل برهان غایات بودن عقول برای نفوس فلکیه که
موضع خود مبرهن است که حرکات افلاک ارادیه است و طبیعیه

غیر مغایر است و ادراک شعور نیست و تفصیل آن موجب تطویل است و وجهی
سهل المأخذ آنست که حیوة و توابع آن که مرکبات عالم کیان پیدا
میشود همه بواسطه افلاک است در میانه اکوان و عالم معنی و
معطی فائده میشود **فرد** خشک ابری که بود ز آب تهی ٭ ناید از وی
صفت آب دهی ٭ و حکما فرموده‌اند که چون عناصر فعل و انفعال
و کسر و انکسار نمودند و سورت کیفیات شکسته شد در وحدت
و بساطت و اعتدال شبیه میشوند با فلاک و چون باعتدال
اقرب باشند مخلع میشوند بآنچه افلاک بآن مخلع شده‌اند که
خلعت حیات باشد که المتوسط بین الاضداد کالخالی عنها و
حضرت امیر المومنین علی ع اشارت باین فرموده در حدیثی که در
غرر و درر مذکور است که وخلق الانسان ذا نفس ناطقة ان
زکّیها بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوایل عللها وان
اعتدل مزاجها و فارق الاضداد فقد شارک السبع الشداد پس
شباهت باسمان هرگاه مناط حیات باشد چگونه خود حیات

نداشته باشد و قابل حیات در ابدان روح بخاری است که
مطایای قوای مدرکه و محرکه نفس است و او را فارسیان روان
گویند و اگر در مجرای او سده بهم رسد آن عضو از حیات و حس
و حرکت که آثار حیات‌اند محروم میشود و قدری از آنرا که در تجویف
دماغ است خداوند جلت قدرته مظهر قوای مدرکه باطنه
نموده و آن قوا را آینه صور عالمین فرموده صور آسمان و بلدان
و اشکال اشخاص و صور اصوات و روایح و غیرها که محسوسه
بالذات و متخیله و متوهمه اند همه را در آنها مرائی نموده است
بیت چون دمی در کالبد مرد آدم کند ٭ در کف دودی همه
عالم کند ٭ و خداوند جواهر اجرام علویه را در روح بخار انسان
کبیر مقرر فرموده چنانکه فرموده ثم استوی الی السماء و هی دخان
پس تعبیر بدخان فرموده با آنکه افلاک و فلکیات همه اجسام‌اند
بسیطه نورانیه خالی از صفات عنصریه کما اشار الیه فی قوله عز
من قائل وجعلنا السماء سقفا محفوظا و ایضا و بنینا فوقکم

سبعاً شداداً وغیر ذلک از آیات در تعظیم سموات باین جهت
که مانند روح بخاری دخانی انسان صغیر است که حیات بما و انجام
پذیر است لیس عاقل بصیر و فرزانه خبیر اگر آسمان را روح
دخانی و بخاری انسان کبیر گوید رواست چنانکه اگر روح بخاری
دخانی انسان را آسمان جسد انسان صغیر خواند بجا است زیرا
که چنانکه آسمان لطیف است و مهبط ملائکه همچنین این روح
لطیف است و محیط قوای مدرکه و محرکه پس حق است که آسمان
دخان است قوله الحق وله الحکم منقلب فی دانند توقف در تن
دیگر آنکه حکم بحیات افلاک و فلکیات حدسی است مثل بسیاری
از احکام دیگر آنها مثل نور القمر مستفاد من الشمس وغیر ذلک
وچه نیکو گفته است حکیم ؛ از ملک نه فلک چو گردان است ؛
ملک اندرین فلک جان است ؛ عرش و کرسی و چرخهای گران ؛
کمترند از بهایم و حشرات ؛ خفتنا و مکر جمادیان ؛ همه با
جان و مهر و مه بجان ؛ و دعوات استهلال وغیر ذلک که از

انجم

که از انجمه ماثوره است دلیل بر مطلب است در نزد بصیر و چون
حرکات اینها ارادیه باشد غایتی و مطالبی در نظر دارند که
حرکت طلب است و طلب مطلوب میخواهد و مطلوب فلک مثل طالبین
جزئیات جلب ملایم شهوی یا دفع منافر غضبی نمیباشد چه از
شهوت و غضب بری است زیرا که جسم او از تحلیل و تخلیف عری است
پس انداع قوی شهویه و غضبیه در آن بی فایده است و مطلوب او
مادون او نیست چه مادون که عالم عناصر باشد وقعی پیش او
ندارد حکم عناصر را نسبت با انسان کبیر چون حجر مثانه دید ندید پس
مطلوب او مافوق او است و امر عقلی است که از برای نفوس آنها
شهودی بعد شهودی و تشبهی بعد تشبهی نسبت بعقول دست میدهد
و چون کمالات عقول بی نهایت است طلبات و رغبات اینها هم
بی نهایت است و مطلوب اینها همیشه که واحد باشد یعنی بلا واسطه
واجب الوجود باشد چه واجب تعالی در غایت وحدت و بساطت است
و حرکات افلاک و طلبات آنها مختلف و گوناگون است چه حرکت

بعضی بر توالی بروج وبعضی بر خلاف توالی وبنزد در سرعت
وبطوء متفاوت‌اند که بعضی در بیست وچهار ساعت وبعضی در
در بیست وپنج هزار سال ودر دویست سال یك دوره طی کنند وبعضی
در سی سال وبعضی در دوازده سال وبعضی در یك سال وبرین
قیاس اختلافست در باقی ولیکن پیش از این اشارت شد با آنکه
عقول کلیه از صقع پروردگارند وباقی ببقای او واز خود
هستی ندارند چه احکام امکان استعدادی از ایشان منتفی است
بجز امکان ذاتی که مختفی است در سطوع نور حق ومحتجب کان واز منیر
وامکنه در حق ایشان مرتفع است خاصه عقل اول که اشرف از همه
ممکنات ودون مرتبه ذاتست پس مطلوبیت ایشان برای نفوس افلاک
مطلوبیت خداست در حقیقت ونفوس افلاک مصداق این بیت
صوفیان کبود پوش همه :: از غم دوست در خروش همه ∴ واز باب
تطابق عوالم باید دانست که چنانکه حق تعالی برای هر یك از
عناصر جزئیه اصلی کلی مقرر فرموده از جهت عنایت ایشان آنها

مثل کره اثیر برای نیران جزئیه ودریاها برای میاه جزئیه وبراین
قیاس کن باقی را همچنین برای عقول جزئیه که عنایت ایشان آنها
الیق است مبتنی قرار فرموده که عقل کلی باشد که این عقول جزئیه
مانند شطوط وانهار وجداول وسواقی آنهایند **هدایة** اما
ادله نقلیه بر این مطلب شاهد بسیار است واز آنجمله است قول امیر
المؤمنین علی ع که در غرر ودرر سید رضی رضی الله عنه آورده که سئل
علی ع عن العالم العلوی فقال صور عاریة عن المواد خالیة عن
القوة والاستعداد تجلی لها فاشرقت وطالعها فتلألأت والقی
فی هویتها مثاله فاظهر عنها افعاله ودر حدیث اعرابی از امیر
المؤمنین علی ع سؤال کرده از نفس وحضرت اقسام اربعه نفس را
فرموده تا آنجا که فقال ع قوة لاهوتیة وجوهرة بسیطة حیة
بالذات اصلها العقل منه بدئت وعنه دعت والیه دلت و
اشارت وعودها الیه اذا کملت وشابهت ومنها بدئت الموجودات
والیها تعود ثم قال السائل ما العقل قال ع جوهر دراك محیط

بالاشياء من جميع جهاتها عارف بالشيء قبل كونه فهو علة للموجودات
وغاية المطالب هدايت چون اين مقدمات بدانستی عقل منشرح
بايد تشريح صحيح كند وجود مبارك را بجسمانيت و روحانيت
و بدانی كه روحانيت وجنبه معنی حضرت خاتم صلعم عقل كلی است
يعنی عقل اول چنانكه سابق مذكور شد و بدانی كه براهين عقليه
هست بر آن وجود مبارك بحسب روحانيت كه اصل در وجود هر كس
روح است وهدايت وارشاد وتبيين سنن وتعيين [?] واين
عليه با و متمشی ميشود خاصه در وجودی كه صورتش هم معنی است
جسدش هم روح ونفسش هم عقل چه عقل كلی بحسب اين چه
روح روح اعظم سبق برده از روح الامين چه معنی حروف
عاليات وكلمات تامات وكلمة منه اسمه المسيح پس احكامی و
براهينی كه از برای وجود عقل اولست همه ميكرد [?] وجود آنحضرت را
ودر اين دعوی تنها نيستيم كه همه اعاظم عرفاء متشرعين و انجم
اخيار دين كه اهل روايت و درايتند با ما شريكند ودر اين

ودر اين طريقه كه روحانيت او عقل اول است بلكه در اصطلاح
ايشان حقيقت محمديه حقيقت است در عقل اول و بدين طريق جمع
ميشود ميان اخباری كه در باب صادر اول از حق تعالی رسيده جا[ئی]
فرموده اند اول ما خلق الله العلم وجائی اول ما خلق الله روحی و
جائی اول ما خلق الله نوری وجائی اول ما خلق الله المشية وجائی
اول ما خلق الله جوهرة نظر اليها نظر الهيبة فذابت اجزاؤه
فصارت ماء ثم ارتفع منه بخار كالدخان فخلق منه السموات وظهر
على وجه الماء زبد فخلق منه الارض ثم ارسيها الجبال ونيز فرموده اند
كه نحن الاخرون السابقون پس ميگوييم والله تعالی يعلم كه همه اشارات
بيك گوهر گرانمايه است پس او را بعقل تعبير نموده اند بآن جهة
كه جوهريست مجرد ومجرد چون از وجود ظلمانی هيولانی ومتباعد مكانی
وتمادی زمانی كه موانع علميت مبراست علم است ومعلوم وعالم بذات
خود وبغير خود چنانكه حق تعالی فرموده الا يعلم وهو اللطيف الخبير
ولطافت اشارت بتجرد ذات اقدس است يعنی آيا نميداند خالق تعالی

مخلوقات خود را وحال آنکه لطیف یعنی مجرد است و خبیر است یعنی آن
مجرد علم بذات خود دارد و ذات حق علت همه مخلوقات است و علم بعلت
مستلزم علم بمعلول است و علم مجرد بخود حضوری است نه حصولی که اگر
معلوم خود بودی بصورت علمیه مانند علمش بغیر پس صورت معلوم
بودی نه خود چه صورت غیر است و نفس ناطقه هم در علم حضوری بخود
مانند عقل است خود علم و عالم و معلوم است بدون امتیازی در
وحدت و بساطت او حتی آنکه تکثر حیثیه نمیخواهد و مبرهن است که
علم مراتب دارد که متفاضلند بر یکدیگر یک مرتبه از علم عرض است
چون علمهای صوریه حصولیه و مرتبه جوهر مجرد عینی است چون
علم نفس بخود و مرتبه نوری که خود نفس است و مرتبه جوهر محض عقلانی نیست
چون علم عقل بخود و مرتبه فوق التمام و واجب بالذات است چون علم
واجب بخود پس واضح شد که جوهر اول عین علم و عقل است و او را
مشیت گویند از آنجهة که آن وجود عین خواستن خود بلکه خواستن
او است مبدع خود را چه دانستی که پر است از خود و بهای حق و عشق

بحق

حق و عین خواستن فعلی حق است باعتبار امثل نفس ناطقه که عین خواستن
خود و عشق بخود است و خواستن او هر چیز را که غیر خود است بالتبع
خود است پس در هر نفسی او لا خود او مطلوب او است و هم مطالب
را بجهة این مطلوب میخواهد پس اگر بجای آنکه میگویند نفس با
بیداست بگویند علم و مشیت و ادت و بخواهیم متعلق است درست
گفته اند چه اینها را مراتب متفاضله است در عرضیت و جوهریت
و فوق الجوهریة چنانکه در علم گفتیم پس صحیح است که جوهر اول
مشیت فعلیه است و اما آنچه ماثور است که ان الله خلق الاشیاء
بالمشیة والمشیة بنفسها پس مراد بآن وجود منبسط ظهور است که
همه ماهیات بوجود حقیقی موجود شد و وجود در تحقق وجود دیگر
نمیخواهد و او را قلم فرموده اند چه واسطه نگارش حق است صور
مبدعات و مخترعات و کائنات را مانند کلک تحریر در دست
دبیر با تدبیری که طلبا آن حال گوید بیت در کف کاتب و طوع ارادت
مدام کرده بین الاصبعین او مقام ؛ بیننده من جنبشی از ذات من

اوست در من دم بدم جنبش فکن ❊ و این قلم را اضراس بسیار است
یکی از آنها نگارندهٔ نقوش نفوس است چنانکه اینرا هم اضراسی است
که بعضی از آنها عقول بسیطه است و عقل بسیط عبارت است از ملکهٔ
خلاقهٔ علوم و معقولات مجرده محیطه در صحایف قلوب و عقول
نفسانیه و او را روح فرموده اند چون جان عالم و جان جانها عالمیانست
و حیات بخش است باذن الله تعالی بهمه عوالم و او را نور فرموده اند
چه معنی نور ظاهر بالذات و مظهر للغیر است و این معنی در
حقیقت وجود متحقق است چه وجود حقیقی ظاهر بالذات و مظهر
همهٔ مهیات است بیت آفتاب وجود کرد اشراق ❊ نور او سر بسر
گرفت آفاق ❊ پس صادر اول نور حقیقی او است ❊ آنچه اول شد
پدید از جیب غیب ❊ بود نور پاک او بی هیچ ریب ❊ بعد از آن
آن نور مطلق زد علم ❊ گشت عرش و کرسی و لوح و قلم ❊ یک علم
از نور پاکش عالم است ❊ یک علم ذریت است و آدم است ❊ و محبت
او مستهلک در وجود حقیقی او که نور حقیقی اوست و مباین مطلق

در حقیقت

نور حقیقی و فروغ حقی و فروغ اشیا است اول آنکه حق قائم بغیر نیست
چه عرض است و حقیقی قائم بالذات چنانکه حکمای اشراق حق تعالی
را نور الانوار و عقول کلیه را انوار قاهره و نفوس را انوار اسپهبدیه
دانند دوم آنکه حق بی شعور است و حقیقی هم سیم آنکه حق
ظواهر اشیا تابش و اظهار الوان و اشکال میکند و بالجمله همین
دیدنیها را ابراز میکند و حقیقی هم مدرکات و معانی مجرده و
ذوات مجرده را اظهار میکند چه مهیات همهٔ اینها بوجود متحقق
و ظاهرند و وجود بعموم اشیاء موصول است و از مراتب وجود حقیقی
که نور حقیقی است علم است که العلم نور یقذفه الله فی قلب من
یشاء و نفوذ دارد این نور در ظواهر و بواطن اشیا که بنور علم
حقایق اشیا منکشف میشود برای عالم و در حقیقت نادرت ظاهری
و باطنی همه از حق است که الله نور السموات و الارض و فی الدعاء
و انر بکرمک دیاجی الغسق اگر ماه تابان در شب عالم دلبود
خود بیاراید در حقیقت مهر کرده چهارم آنکه حق افول دارد

وانی لا احب الآفلین بخلاف حقیقی چه حقیقت وجود عدم نمی‌پذیرد بود
مهیت امکانیه عدم نیز پذیر است چه هیچ مقابلی قابل مقابل
خود نمی‌شود چه قابل و مقبول باید با هم جمع شوند مثلاً بیاض
قابل سواد نمی‌شود و بالعکس کاغذ مثلاً قابل هر رنگ میشود
شعاع و نور قابل ظلمت نمی‌شود و بالعکس فضای عالم قابل هر یک
میشود و از اینجاست که حکما بهیولای باقی در احوال قائل شده‌اند
و مهیت امکانیه در قبول وجود و عدم مثل هیولی است در قبول
صور متقابله و این هیولی که حکما باو قائلند قوه است محضه متجوهر
مانند علم مجوهر که گفتیم و هر استعداد و عدم شأنی در هر موجود
طبیعی که هست شعبه است از او چنانکه هر فعلیت در هر موجود بالفعل
که هست شعبه است از ظل صفات حق تعالی است و این نور اقرب اشرف
و سایر انوار قاهره و انوار اسپهبدیه سماویه و ارضیه و انوار حسیه
مقهورند در بحث نور او قهرا بهر نور الانوار قهر بهانه
مثل اضمحلال انوار و نیران در زیر بحث نور شمس از وجهی و از

جهت قهر قهر

جوهره فرموده اند نظر بآنکه جوهر معرب گوهر است و او گوهر است
لیس کرانمایه هر چند دقیقه التحقیقت باشد چنانکه در کلام روی است فی
که نعمانا آنکه حق تعالی عقل را آفرید فرمود که بعزت و جلال خود هم
قسم که نیافریدم ام مخلوقی محبوبتر و گرامیتر از تو لیکن بسوی خود و
نظر هیبت باو نهاد تب نور کبریا بیفتاد را و دوبان او نهاد است
در نور حق تعالی و آب شدن ارواح متعلقه شدن او است خواه
بابدان طبیعیه فلکیه و عنصریه و خواه بابدان صوریه و لی بی
تجافی از روح مطلق از مقام شامخ خود قال تعالی وجعلنا من الماء
کل شیء حی و یکی از تاویلات بماء سائل در او دنی نفس است که ساکنت
از سماء ملکوت کما قال تعالی انزل من السماء ماء فسالت اودیة
بقدرها و آفریدن خدا تعالی از دخان او آسمان را گذشت و
از زبد او ارض را اشارتست بآنکه تن مرتبه نازله از نفس است
چنانکه زبد غلیظ از آب است و همچنین روح بخاری که اسمان
این بدنست و قوای آن همه مراتب نفسند نمی بینی که صفات

همه را وصل همه را بخود نسبت مبدئی والمعاد و مآل همه اینها
از تواست پس از تکثیف نفوس اینها بوجود آمده اند چنانکه از
تلطیف نفوس نطقیه بعلوم حقیقیه و معارف حقه و اعمال
صالحه و اخلاق حسنه اعلی مقامات و ارفع مدارک که عقل بالفعل
باشد پیدا میشود الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح
یرفعه و ارضی که همه عناصر باشد از مقام نازل نفوس فلکیه
آمده و رواسی جبال اگر ارض ابدان باشد رواسی جبال آنها نیست
و اگر عناصر باشد همین جبال معهود است و چنین است زبد در
آیه شریفه و اگر ماء سایل در آیه را وجود بگیریم زبد تعینات
مهیات امکانیه باشد که مثل سرابند و یذهب جفاء و اما
آنکه فرموده اند که نحن الآخرون السابقون بقریب است که
عقول کلیه که روحانیت ایشان است چنانکه فواتح وجودند
همچنین خواتمند زیرا که عقول صاعده در قوس صعودی با
عقول نازله در قوس نزولی در مرتبه از یک نوعند بلکه همین

عقول نبویه و ولویه که در جلابیب ابدان کوپاکنده اند آنها را
و کلیه را دارند آخرند چون غایات عالم کون هستند بحسب
طول و سابقند چون علت غائیه اند علت غائیه در علم فاعل
سابق است که اول الفکر آخر العمل و از اینجهت است که حضرت
خاتم صلعم مخاطب آمد بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک بیت
سر خیل تویی و جمله خیلند ؛ مقصود تویی همه طفیلند ؛ و نیز
آخرند در سلسله نزولیه بحسب ایجاد و سابقند بر ابدان بحسب شرف
و بحسب تقدم بالذات که منوع و مقوم و مکمل ابدانند و نیز بحسب
تقدم در دهر که وعاء وجود مجردات است بلکه عقولی که در کون آیند
بترتیب هستند و کاملند در ابتغا الم نیستند و در عالم ابداع
ولیکن در این عالمند هدایة چون دانستی که روحانیت آنجناب
عقل کلی است و در تخلق و تحقق بمقام تمکین و خالص از تلوین است
و جسم شریف او در آفتاب عالمتاب روح اعظم او مطموس است
چون قطره مغادی در دریای عذب فرات ازغان خواهی کرد

باحکامی که برای تن آن بدن ثابت است مثلاً آنکه سایهٔ بدن است
و از پیش سر هم میدید و مثل اینها چه حکم روح را گرفته بود بلی
روحی که چنان کلیتی و وسعتی داشته باشد که شیئی چگونه حکم
او علیه بر حکم جسم نداشته باشد پس عقل کلی چون علم حضوری
دارد باشیاء و از آنجمله دیدنیها است همه چشم است و از آنجمله
شنیدنیها است همه گوش است و همچنین در باقی همه عین ادراک است
بیت پس بزرگان گفته اند نی از گزاف : جسم پاکان عین جان
افتاد صاف : گفتشان و نفسشان و نقششان : جمله جان
مطلق آمد بی نشان : جان دشمن دارشان جسمی است صرف :
چون زیاد از نرد او اسم است و حرف : این بخاک اندر شد و
کل خاک شد : وان نمک اندر شد و کل پاک شد : آن نمک
کز وی محمد املح است : زان حدیث با نمک او افصح است :
آن نمک باقی است از میراث او : با تو اند آن وارثان او ٥
بجو : و از اینجا است که بجسد شریف در اسرع زمانی بآسمان

عروج و نزول فرمود جائی که روح جزئی بدن را خفیف داشته
باشد در حال حیات چگونه خواهد بود حال بدنی که در قدر و
مساحت مثل این ابدان باشد و بحسب روح اضعاف مضاعفه
این ارواح بلکه ارواح کلیه باشد نسبت بتخفیف و تلطیف را
مقایسه کن و عقل را فرمانده و فهم مایل : ثقلت زجاجات
أتتنا فرّغاً : حتی اذا ملئت بصرف الراح خفّت وكادت لتستطير
بما حوت : انّ الجسوم تخف بالارواح : نکتهٔ اخری دیگر لو وثبه الحلف
آنکه در کافی مذکور است که خدا و مدخل شانه عقل را آفرید و
با او اقبال فرمود و چنین است حکم عقل کلی آنجناب صلعم که چون
سفر از حق بسوی خلق کرد تکویناً و سفر از خلق بسوی حق کرد تکلیفاً
بقاء بالله بعد الفنا و صحو بعد المحو باذنه مامور شد بسفر
از حق بحق بسوی خلق از جهة تکمیل و ارشاد خلق پس وحدت
در کثرت و خلوت در انجمن داشت و پشت سر و پیش رو همه را
میدید این بحسب قبل و بعد در سلسلهٔ طولیهٔ نزولیه و صعودیه

وادبارم

نکتهٔ دیگر حسب ماضی و مستقبل سلسلهٔ و حضرت آنست که کشوده
شده است یعنی این خدا ولیکن نور ده شیعی بین یدیه لا وراء
ظهره پس پشت سر را نمی بیند چه نور دیده را ای ظهر را ندارد و
بنور اشیا دیده میشوند چنانکه نور خورشید با خلفاء او
نور بصر مجمع میشوند و چیزی دیده میشود و آنجنابه نورش
چنانکه مستقبل را گرفته که اولیاء امت همه اهل دولت
اویند و دولت حقه او بی زوال است چنانکه در بیان خاتمیت
او باید همچنین نور او از ماضی هم تجافی نکرده که فرموده کنت
و آدم بین الماء والطین و فرمود لم یزل الله ینقلنی من الاصلاب
الشامخة الی الارحام المطهرة میشود که بعلاوه حفظ طاهر در
اصلاب و ارحام عقول و نواح و خواتم و نفوس قدسیه [illegible]
شود بلکه علی ع که حسنه ایست از حسنات سید المرسلین ص از حیطت
کلیت روحانیت خود خبر داد که کنت مع جمیع الانبیاء سرا و مع خاتم
الانبیاء جهرا **نکتهٔ اخری** مقرر است که در خط استوا وقت

زوال که خورشید بر سمت الراس کند در هیچ شاخصی سایه ندارد
پس آنجناب در خط استوای معنوی مقیم بود که موسی ع اداب
کثرت را بیشتر مراتب و عیسی ع وحدت و ترک و تجرید را زیاد
مواظب قبله این مشرق و از آن مغرب بود و حضرت محمد مصطفی ص
وحدت در کثرت و کثرت در وحدت مثل کفتی المیزان المتساوین
داشت و قبلته بین المشرق والمغرب پس آفتاب حقیقت در نقطه
فوق الراس وجود مبارک او سایه نکرده است و هم نوشته **فصل**
در بیان خاتمیت آنجناب است کما فی القرآن المجید و لکن رسول الله
و خاتم النبیین چون دانسته شد که روحانیت او عقل کلی و صادر
نخستین و بدو سلسلهٔ نزولیه افعال حق تعالی است و قوس صعود
بر وفق قوس نزول است و هر چه در آن قوس بوده باید در این
قوس بظهور رسد کما بدئکم تعودون چنانکه آنجا عقول کلیه بود
و نفوس کلیه صعود و طبایع در تبه همچنین با ذای آنها امثالی
باید در صعود محقق شود لیکن در نزول الاشرف فالاشرف

کفتی

از حق پدیدار آمدند در صعود الاحسن فالاحسن بر میگردند و از
اینجا است والله یعلم که حملهٔ عرش در اول چهار بوده‌اند و در آخر
هشت میشوند ویحمل عرش ربک یومئذ ثمانیه پس آنجناب در
عروج رسید بمقام عقل کلّی که در اوّل بوده است ؛ دو سر خط
حلقهٔ هستی ؛ بحقیقت بهم پیوستی ؛ پس وجود مبارک او در معنی
مقام دنوّ دایرهٔ کمالات عقول کلیه و جزئیه دارا است و اینها
مقام فوق او شد کانتا السموات والارض رتقا ففتقناهما پس
سیمرغ قدسی است ؛ کاینهمه ازدحام از فرّ او است ؛ جمله
نقشی از نقوش پر او است ؛ بلکه رسید بمقامیکه خبر داده
که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل پس نیمها
بعد از مرتبهٔ او مرتبهٔ احدیت و او است مثل اعلای حق که
در عالمین امر و خلق مثل ندارد و آن زیرا که تجلیات و کمالات همه
عقول اوایل وجود و عقول صاعده نبویه و ولویه وغیرها را بوجود واحد
دارا است بنحو کثرت مانند اشعه او شید چنانکه نوع اخیر کمال انسانیت

کل الانواع است الحمد لله الذی خلق الانسان وخلق من فضاله
طینته سایر الاکوان اینست که در باب تمامیت آنحضرت حق فرموده
انک لعلی خلق عظیم و خود فرموده بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
و نیز فرموده انا سید ولد آدم و او و فرموده او حجت خدا است
خلق چه از جزاف و تصلف و لاف مبرا است و معصوم از خطا
ما ینطق عن الهوی و او است مثل اعلای حق که در عالمین امر و خلق
مثل ندارد و اینست والله یعلم یکی از وجوه قوله تعالی لیس کمثله
شیء ای لیس مثل مثله الاعلی شیء پس چنانکه در سلسلهٔ بین
عرصیه خاتم النبیین او است بحجة انتخاب حکم جانی که جان عالم
بود برین و علیه یکجهان معنی برصورت و اما معنی المعانی و جمیل
المعانی جمال ذی الجلال است تعالی که ؛ الکل عبارة و انت
المعنی ؛ یا من هو للقلوب مغناطیس ؛ و نیز عوالم مطابق
و دقایق با حقایق متوافق است و ابد با ازل انباز و انجام عین
آغاز است پس جمیع سیاسات حسنه مقتبس از سیاست و جمیع

آداب سنیه مقتبس از مشکوة بعثت او و همه اولیای امت مشرف بتشریف
وراثت او اینست که هم انبیا مظهر نبوت و اولیا مظهر ولایت مطلقه
اویند بلکه عابرین با غابرین در این مرحله یکسانند اگر ابراهیم است
شعاع ملکوتی از نور وجود با اتباع او که ان من شیعته لابراهیم
و اگر موسی است کمر بسته در مقام اتباع او که لو کان موسی حیا
ما وسعه الا اتباعی اگر عیسی است مبشر او و بالجمله چشم همه
انبیاء مترصد و منتظر او و این مقام والا مخصوص حضرت مصطفی است
که هر یک از انبیاء را پایه و از ملک حسن و بها سرمایه است چنانکه
مقرر است که هر یک از پیغمبران اولی العزم در اسمی است و چنانکه
هر یک از اسما نیز را مبنی است هر یک از سموات علی با که عقول اند
مربی است که از حد خود نه اند درجه مقدم و سرموئی مؤخر
باشند که تقدم و تاخر در عقول سلسله طولیه است و در
تبدل لزوم انقلاب است و هر یک را اتصال بعقلی است که
تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض پس مرتبه کل و انوار

بجزء دادن

بجزء دادن و در اسم مناقشه کردن که اهل معنی را سخن در معنی است
که صورت قلق است و در عقول اصل محفوظ را از عقول حکم
ثانی است قال [illegible] آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة و قال
الله تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل هدایة اگر بنا مکر
نظر کرده در اشیا دانسته که هر جنس را نوع اشرفی است و هر
نوع را صنف اشرفی و هر صنف را شخص اشرفی و هر شخص را عضو
اشرفی بحسب تن و قوه اشرفی بحسب روح پس نوع اشرف در مرغان
مثل طوطی که حکایت اقوال الحیوان الناطق را میکند و شباهت
با او دارد در اقوال و در حیوانات دیگر میمون است [illegible] شباهت
با او دارند در افعال و فرد اشرف اشیر از اشبه از اینها و عضو
اشرف چون قلب صنوبری که رئیس مطلق است در قوای تن و
قوه اشرف چون عقل بسیط بالفعل مثلا و در روح انسانی
پس بدانکه اشرف انواع علی الاطلاق انسان است زیرا که او
کل فعلیات و کمالات کل را دارا است • آنچه خوبان همه دارند

تو تنها داری بلکه او کل الانواع است چه کامل از انسان و
مقام دایره مقام کثرت در وحدت و مقام وحدت در کثرت
اما اول پس در اوست صورت نوعیه معدنیه چه در او بود نخستین در
مرتبه از مراتبش صورت نوعیه که حفظ مزاج و امتزاج مینمود از
ثلاثه تا نفوس اربعه متفاضله بترتیب و نظام نزول نموده اند
و در اوست آنچه در عالم نباتاتست از قوای نباتیه و آنچه در عالم
حیواناتست از قوای حیوانیه بتمامه و آنچه در عالم جن است از
تشکلات باشکال مختلفه در انقلابات قلب و خیال چه انسان بحسب
باطن مثل جن است بحسب ظاهر لقد صار قلبی قابلا کل صورة
فمرعی لغزلان و دیر لرهبان و در او است آنچه در ملک
عالمست چه در کامل عصمت و طهارت بحسب کمال او و آنچه در ملک
علام است چه در کمال خودشناسی و خداشناسی و فرمان خدا
شناسی بحق کمال است بلکه حضرت ختمی از ملک برتر شد کما قال
جبرئیل لیلة المعراج لو دنوت انملة لاحترقت بیت

احد ار بگشاید آن پر جلیل تا ابد مدهوش ماند جبرئیل
عارف دیگر گوید چون تحلوت جشن سازد با خلیل پر بسوزد
در نگنجد جبرئیل چون شود سیمرغ جانش آشکار موسی از
وحشت شود موسیچه وار هدایة تحقیق آنست که انسان حقیقی
افضل از ملک است چه ملک مقید است بمقام تنزه زیرا که
از اقسام شهوات مبرا است و از مقام نباتیت متعالیست و انسان
هیکل توحید است و وحدت جمعیه دارد و کامل او که مقام
عقل عملی و عقل نظری در او بفعلیت رسیده و مظهر علم و قدرت
حق هر دو شده داراست ذوالریاستین و الفائز بالحسنیین
بمقام ملک رسیده بلکه از او گذشته مراتب دون ملکیت را هم
داراست و تغلبات و کمالات مراتب دون را بدان که در ولایت
که الوجود خیر بحیثیت لیس انسان حقیقی سیاح کاملی را ماند که
همه بلاد را بتفصیل دیده باشد و ملک کسی را ماند که بلاد عظمی را سواد اعظم
دیده باشد چنانکه در احادیث است که منهم سجدا لا یرکعون و

دکمّ لا یسجدون **بیت** نه فلک را است مسلم نه ملک را حاصل

آنچه در سرّ سویدای بنی آدم از او است ❊ واما مقام دوّیم بیان نقش

آنست که انسان کامل بمنزلهٔ حاکی است در منصهٔ ظهور ومهیات

همه موجودات بمنزلهٔ مراتب اویند چنانکه او بمنزلهٔ مرآتی است برای

اسماء وصفات حق اینست والله یعلم که در احادیث است که در بهشت

وچرنده وپرنده وخزنده مخلوق شد از اخلاق بنی آدم وسبب اینست که

آنچه در انسانست چون او اولی واتم است خاصه در دو چیز که یکی پیشتر

یک اندیشه باشد پس او اصل است وما عدای او فروع وی او خود

مظهر اسم اعظم حق را نقدست اسما آدم **بیت** جزو کل شد چون

فرو شد جان بجسم کس نداند زین عجایب تر طلسم ❊ جان وخاک

پاک با هم یار شد ❊ آدمی اعجوبهٔ اسرار شد ❊ **هدایة** اینکه

شنیدی یک نوع را دارائی انسان بود را شباه ونوع دیگر از دارائی

او آنست که اشیاء در خیال او یک مرتبه هستند وآنها که در خارج اند

موجوداتی هستند چه ممکن هر جا که هست زوج ترکیبی است معنی

دارد ووجودی نهایت در خیال وجودش ضعیف است لیکن آن ضعف

مادامی است که آدمی اشتغال بمحسوسات دارد پس شیر مثلا تصور

میکند وبنظر نمی رسد ودر خواب همان صورت شیر را می بیند ومیترسد

چون روادن احساس از خارج مسدود است وتخیل قوی ومشاهد است

بلکه آنها که در وجود لست ما الآنند برابر آنها که در مواد خارجیه اند

اعتنای نفس بجزئیات مادیه و گرنه خبری از آنها نبود وطالب

نمیشدی آنها را که طلب مجهول مطلق محال است واینهمه اعتنای نفس

بجزئیات مادیه از حاجت است چه اگر حرارت کبد نبودی آب سرد خارج

مثلا اینهمه جلوه نداشتی ودر آب صنع با آب ذهنی یکسان بودی

وهمچنین است هر چیزی که جلوهٔ او بعد خلقت تن است پس آدمی فریفتهٔ

از تعلق باو باید بکرانه باشد چه در دنی که تن مثلا متکدر شود آن

را لیتها نماید ویا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله گوید بلکه جمال

وحسن تن وقوای او افسرده کرده وجلوهٔ آنها کم شود پس آنچه صمیم

قلب وحاق ذات روح قدسی جلوه دارد باو باید تعلق داشت که

غبطهٔ عظمی دراتست مجملاً آگاه خیال چنان قوتی دارد که از محسوس ممتاز نیست مکونون محقق نقاد معارف وارباب کمال است که بعضی از محققین گفته است که ما فی الکون شیء من الناس الخیال بالحس و هذا آنها چه ضعیف و چه قوی از منشأ آن نفس است بحول الله تعالی و قوته و بکمرتبه دیگر حقایق اشیا در عقل بنحو کلیت هستند و این اکمل است چه باید سیاح دیار کلیات و سیاح بحار ثابتات بود که جزئیات داشته اند و باید حقایق را رسید و آنست که حکما در تعریف حکمت گفته اند که الحکمة صیرورة الانسان عالما عقلیا مضاهیا للعالم العینی مجملا انسان اشرف انواع است و اشرف اصناف او انبیاند و صنف اشرف الاشرف اولوا العزم و اشرف اشخاص شخص خاتم است که در تن انسان کبیر چون قلب است در تن انسان صغیر و چون عقل است در روح او که اگر قلب نبودی حیات تن نبودی و اگر عقل نبودی روح قدسی بفعلیت نرسیدی پس همچنین عوالم جمیعاً انسان کبیر است که خداوند جل جلاله فرموده ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة

و حضرت خاتم چون قلب او و روحانیت او جان او و حق سبحانه چون جان جانست مطلقا بیت جان نهان در جسم و تو در جان نهان ❊ ای نهان اندر نهان ای جان جان ❊ پس اگر حضرت خاتم نبودی این عالم طبیعی خلقت نشدی چنانکه حق تعالی فرموده لولاک لما خلقت الافلاک و اگر روحانیت او که عقل کلی است نبودی عالم عقول نبودی که عقل کلی او خلیفة الله است در عالم مجردات و شخص او خلیفة الله است در عالم اجسام و جسمانیات وله المثل الاعلی فی السموات والارض باب دوم در امامت است و در آن چند فصل است فصل در نزد امامیه سیما اثنا عشریه از ایشان واجبست نصب امام بر خدا تعالی از راه وجوب لطف بر خدا و لطف بودن آن معلوم است چه بر عقلا پوشیده نیست که هرگاه از برای مردم امام واجب الاطاعه باشد کما قال الله تعالی واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم ترغیب کند ایشان را بطاعات و تحذیر کند از معاصی و دفع کند

امامت ریاست عامه است در امور دین و دنیا بر سبیل نیابت از پیغمبر

تغالب ایشان را پس بصلاح وخیر نزدیک واز فساد وشر دور
خواهند بود ولولاه لساخت الارض باهلها واهل سنت واجب
دانند نصب امام را بر امت بوجوب شرعی وگویند دفع ضرر محتمل
بر همه کس واجب است واین تمام نمیشود مگر بنصب امام پس نصب امام
از باب مقدمه واجب بر ایشان واجب است واین سخن ضعیف است
چه دفع ضرر وتعیین دافع بنصب کردن خدا میشود بختار وی ملکه
من یشاء کما فی القرآن المجید تؤتی الملک من تشاء پس حاجت بفعل
ایشان نیست مانند بعث نبی ع الله اعلم حیث یجعل رسالته
با آنکه این دلیل مبنی است بر عقلی بودن حسن وقبح اشیا واشاعره
که این دلیل را ذکر کرده اند قائل بآن نیستند وبوجوب شرعی
قائلند **هدایة تفصیلیة** امامت چهار قسم است امامت بنص
خدا ورسول وامامت ببیعت وامامت بشوکت وامامت از امام
که امام ثابت الامامة تنصیص کند بر امامت دیگری وجمیع امت محمد ص
متفقند که امامت بنص خدا ورسول منعقد میشود لیکن اهل سنت

گویند

گویند نص در حق کسی موجود نیست وپیش ایشان امامت ببیعت
منعقد میشود بلکه چون در امامت عصمت شرط نیست لیکن در
در امامت ببیعت کفایت میکنند عدالت که اجتناب از کبایر و
اصرار بر صغایر باشد ودر امامت دعوت عدالت هم شرط نیست
بشوکت هم نزد ایشان منعقد میشود ملا سعد تفتازانی در شرح
مقاصد گفته است که هر که مدعی امامت شود وبقهر وغلبه مالک
رقاب مسلمین گردد بدون بیعت اگرچه فاسق یا جاهل باشد امامت
برای او منعقد میشود ونیز گفته است که واجب است طاعت امام
مادامیکه مخالف حکم شرع نگوید خواه عادل باشد وخواه جابر
وگویند مقصود از امامت حفظ بیضه اسلام ودفع تغالب است
از مسلمین واین فواید ونحو اینها از بیعت واستیلای بشوکت میسر
شود مثل اینست قول زیدیه که کل فاطمی خرج بالسیف وادعی
الامامة وکان عادلا فهو امام وایشان وآنان آنچه مقصود بالذات
از وجود امام عا پی سند که امنیت بجهة ایمان است کما فی الدنیا

اللهم انی اسئلک الامن والایمان بلند چو وجود مبارک امام
باید اصلاح هر دو جنبه نفس ناطقه خلایق شود بتلقی اسرار
معارف مبدئیه و معادیه برای عقل نظری واطلاع بر مکارم
اخلاق و آفات نفوس از رذائل اخلاق برای عقل عملی ایشان پس
باید در علوم و معارف واخلاق واعمال در نهایت تمامیت باشد
نسبت باهل زمان خود و امامیه رضی الله عنهم حصر کنند طرق
انعقاد امامت را در نص خدا و رسول یا نص امام سابق برای
لاحق بادله بسیار که بعضی از آنها را در این مختصر ایراد کنیم
اول انکه چون عصمت و علم بالله و صفاته و ملائکته و کتبه
و رسله والیوم الاخر و موافقه بر سبیل تأیید شرط است در امام
و اینها از امور خفیه است و مطلع نمیشود بر اینها مگر خدا و مد
مشرف بر ضمایر و محیط بر سرایر و برگزیدگان بوحی والهام و
نقر الخاطر پس تعیین بعض منعقد نمیشود دویم انکه حسن سیرت
پیغمبر ما که اشفق بود از والد مهربان بولد اباداراد از اینکه

تنصیص

تنصیص نفرماید چنین امر عمده را و واگذارد بامت و حال آنکه
امور جزئیه را ارشاد فرموده حتی مثل آداب تخلی را سیما با
آن حدیث مشهور بین فریقین که در مرض موت خواست تأکید
فرماید تنصیص را و فرمود ائتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا
لن تضلوا بعدی فقال عمر دعوا الرجل فانه یهجر او یهذی سیم
امامت مانند نبوت لطف است و لطف بر خدا واجب است و
عجب است از معتزله از اهل سنت و بالجمله از عدلیه که قائلند بوجوب
لطف علی الله و بوجوب مقربات عباد الی الله و این از اصول
و قواعد و عقد عقاید ایشان است و چون باین فرع شایع که نصب
امام است میرسند ساقط شده نسخ اصل و فسخ عقد مینمایند
و نصب امام را واجب نمیدانند فنکصوا علی الاعقاب و رجعوا
القهقری هدایه احتجاج کرده اند امامیه رحمهم الله بر بطلان
بیعت بجند و جبر اول آنکه نقوی از امت را تصرف نیست در
امر غیر و هر چند غیر عدد قلیلی باشد پس چگونه ممکن است که متو

باشند غیر را بتصرف در امر دین و دنیای کل امت از امر دماء و
اموال و فروج خصوصا که اهل بیعت یک نفر یا دو باشند چنانکه
قاضی عضد و سید شریف که از فحول علمای اهل سنت هستند
در مواقف و شرح آن گفته اند که و اذا ثبت حصول الامامة
بالاختیار والبیعة فاعلم ان ذلک الحصول لا یفتقر الی الاجماع
من جمیع اهل الحل والعقد اذ لم یقم علیه ای علی هذا الافتقار
دلیل من العقل او السمع بل الواحد والاثنان من اهل الحل و
العقد کاف فی ثبوت الامامة و وجوب اتباع الامام علی اهل
الاسلام وذلک لعلمنا ان الصحابة مع صلابتهم فی الدین و
محافظتهم علی امور الشرع کما هو حقها اکتفوا فی عقد الامامة
بذلک المذکور من الواحد والاثنین کعقد عمر لابی بکر وعقد عبد
الرحمن بن عوف لعثمان ولم یشترطوا فی عقدها اجتماع من فی المدینة
من اهل الحل والعقد فضلا من اجماع الامة من علماء امصار
الاسلام ومجتهدی جمیع اقطارها هذا کما مضی ولم ینکر

علیهم

علیهم احد وعلیه ای علی الاکتفاء بالواحد والاثنین فی عقد
الامامة انطوت الاعصار بعدهم الی وقتنا هذا قال بعض الاصحاب
یجب ان یکون ذلک العقد من واحد او اثنین بمشهد بینة
عادلة کفا للخصام فی ادعاء من یزعم عقد الامامة له
سرا من عقد له جهرا فانه اذا لم یشترط البینة العادلة
توجهت المخاصمة بالعقد سرا واذا اشترطت اندفعت لان
ذلک العقد غیر صحیح انتهی وعجب از اینها آنکه بعضی از
علمای ایشان تفسیر کرده اند اهل حل وعقد را با مرای عسکر
دویم آنکه امامت بر بیعت مؤدی بفتنه میشود چه محتمل است
که هر فرقه شخصی را نصب کنند و مدعی توجه او شوند و تقاتل
و تحارب شود سیم آنکه منصب قضا که جزئی است بر بیعت
نمیشود پس بطریق اولی امامت که امر ریاست کلی است بر بیعت نشود
چهارم آنکه امام نایب خدا و رسول است پس باید بنص منوب
عنه باشد چنانکه مفاد تعریف مذکور است که در مبنا ایشان

مشهور است نیز بر بعث والا نائب مردم خواهد بود **فصل**
اختلاف میانهٔ امامیه و اهل سنت در مسئلهٔ امامت بسیار است
و عمدهٔ آنها چند موضع است **اول** وجوب نصب امام است که
بر خدا و معصوم است یا بر امت و حق دانسته شد که الله یحق
الحق بکلماته **دویم** آنکه وجوب او عقلی است مانند وجوب
معرفة الله یا شرعی و حق وجوب عقلی است چه حسن و قبح اشیا
عقلی است و اشاعره اهل سنت شرعی دانند چه حسن و قبح اشیا
پیش ایشان شرعی است **سیم** عصمت امام است که در نزد ایشان
شرط نیست و در نزد امامیه شرط است چه امامت مانند نبوت است
در تقویم دین و محافظت آن از زیادتی و نقصان و تحریف و
تبدیل و بقا و بی نیست مکر با سبب و تقیه و هر ممکنی در
حدوث و بقا هر دو محتاج است بعلت محدثه و مبقیه و محتاج
بودن دین بعلت مبقیه شبیه است بمحتاج بودن عالم در بقا بغیر
صانع تعالی و فی الحدیث التوحید الحق هو الله والقائم بدعوته

والحافظ له نحن والتابع فیه شیعتنا پس باید معصوم باشد در علم و
عمل از خطا و سهو و نسیان پیش از نصب و بعد از نصب بر نهجی که
گذشت **دلیل دیگر** بر عصمت آنکه حاجت بامام علیه السلام
بتقریب جواز خطا است بر امت و هرگاه امام جایز الخطا باشد حاجت
افتد بامام دیگر و نقل کلام باو میکنیم پس اگر آنهم چنان باشد
و بجائی وا نرسد نشود تسلسل لازم آید **دلیل دیگر** آنکه امام معصوم
چنانکه گذشت ارغب است بطباع و ادخل است در اتباع و چون
عصمت امام محل کلام باشد و حال آنکه چنانکه روحانیت نبی
عقل کلی است روحانیت امام نفس کلیه و روح کلی است ❀ نبی
چون آفتاب آمد و ولی ماه ❀ یکی اند در مقام لی مع الله ❀ عصمت
اصل است و فطرت ذاتیه است در ارواح و آلودگی در حالتیکه
هست در فطرت ثانیه است و بالعرض به همنشینی طبیعت طاری شد لیکن
ارواح مطهره را روح القدس مدد است بصواب بلکه جائی که
صلای اتقوا الله یعلمکم گوش هوش مومنی را بشیر باشد منقر

متقوای خاص و اخص یا احری و احق خواهد بود و دامن جلال ارواح
مطهره و نفوس کلیه المهیه که فرموده اند و روح القدس فی جنان الصاقوره
ذاق من حدائقنا الباکوره از لوث معاصی پاک باشد و گرد خطا
پیرامن او نشود که سماک را بر افلاک از عجز ادراک عز اجر پاک و ائمه
فرموده اند که نزلونا عن الربوبیة و قولوا فینا ما استطعتم فان
البحر لا ینزف و سر الغیب لا یعرف و کلمة الله لا توصف و ایضاً
اجعلوا لنا ربا نئوب الیه و قولوا فینا ما شئتم **وصیّة**
ایها الاشعری و یا ایها المعتزلی وقتیکه عصمت اثنا عشر را
میشنوید و در میزان ضیق شما نمیگنجد با هنگامیکه دین شما الکلیل
از دین نور کلام ما بود مثل علی عین الله الناظرة و اذنه الواعیة
و یده الباسطة معنی امام که نفس کلیه است بچشم دل بر بینید و
کلمة تامة جامعه حق بگوش و جان بشنوید و همین صورت تنها
مبینید **بیت** ای بسا کورا که صورت راه زد ❊ قصد صورت
کرد و بر الله زد ❊ صورت درجنب معنی ایچون ذره است

در آفتاب عالمتاب با عظمت مدادی در دریای عذب فرات لا بل یقول
و من مطلع النور البسیط کلمعة ❊ و من شرعی البحر المحیط کقطرة ❊
جائی که مطلق انسان را میفرمایند ❊ اتزعم انک جرم صغیر ❊ و فیک
انطوی العالم الاکبر ❊ هویداست که سعت قلوب حجج الله کرعرش
الله اند چه باشد که عرش در خود ذی العرش است **چهارم** از
مواضع خلاف انکه ذا درواعهم فی الظهور و مسئله امامت را از
فروع دین که متعلق است با فعال المکلفین شمردند و نزد امامیه
دوم ترجیحی است و معرفت امام و معارف امامت و اصول و
استفصال آن بنظایر اصول عصمت که شیعه از اصول دین و
ارکان یقین است و معرفت امام ع بمنزله معرفت پیغمبر و معرفت
پیغمبر بمنزله معرفت خداست من عرفهم فقد عرف الله و من جهلهم
فقد جهل الله و اگر مسئله امامت از فروع دین بودی ظن و تقلید
در آن جایز بودی و حدیث مشهور بین فریقین که من مات و لم یعرف
امام زمانه مات میتة الجاهلیة اعدل شاهد است که از اصول

دین است چه عدم معرفت شخص فرعی از فروع دین را موجب این نمی
شود که بر جاهلیت بمیرد و قاضی عبد الله بیضاوی که از اعاظم
اشاعره است در منهاج گفته است که مسئلهٔ امامت از اعظم مسائل
اصول دین است و نیکو گفته است **بحث** از مواضع اختلاف
تقدیم مفضول بر فاضل است که عقلاً و عرفاً قبیح است و امامیه
جایز ندانند و اهل سنت جایز دانند و خلاف مقتضی عقل و
نص قرآن است لقوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا
یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب و قوله افمن یهدی الی الحق
احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون
عقل کدام محقق تجویز میکند که تبعیت کند اعلم ازهد اشرف
اشجع اکرم مرادون را **بیت** جای آنست که خون موج زند در دل لعل
زین تغابن که خزف میشکند بازارش ؛ نصب امام و پیش کل
امت برای تنظیم نظام است و این فایده مشترکه نزد تمام است و
خود بی نظامی بدتر از تفضیل مفضول بر فاضل نیست چه همه

نظامها از جهت پیدا شدن وجود فاضلی است **بیت** صد هزاران
طفل سر ببریده شد ؛ تا کلیم الله صاحب دین شد ؛ صد هزاران
عقل و دین تاراج شد ؛ تا محمد صاحب معراج شد ؛ و تفضیل
مفضول عدول از عدل است چه عدل وضع هر شیء است در موضع
لایق خود که بالعدل قامت السموات والارض و اگر با عدل حاجتی نبود
بنی آدم مخلع بخلعت و لقد کرمنا نشدی و مخاطب بخطاب یا ابن
آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی نیامدی و تفضیل
مفضول و ترجیح مرجوح بر مخلوق هم روا نیست هنگامی که علی احسن
الاحوال است اگر عقلا و بالفعل شده باشد و اگر خلاف این واقع
شود از عدم حجت و هم غلطکار و خیال سبکسار است که انسان
در حقیقت سه انسان بلکه چهار است انسان طبیعی و انسان نفسانی
و انسان عقلانی بلکه انسان لاهوتی که ینظر بنور الله و ینطق بالحق عن
الحق و آدم اول او است چنانکه حقیقت علویه فرموده انا آدم الاول
و قیل عن لسانه ؛ و انی و ان کنت ابن آدم صورة ؛ فلی فیه معنی شاهد

بانوتی ومخالفین ودر غلو و اضطراب اند فرقهٔ از معتزله گویند
تفضیل مفضول بجهة مصلحتی جایز است و اینها با آنکه حسن و قبح را
عقلی دانند وخود را عدلیه شمارند عجب است که بچنین سخنها تفوه
کنند چه عقل مصلحت کامله را در مقابل این میرسد و تخطئه عقول
کامله در احکامی که میرسند موجب رفع امان و انسداد باب ایمان است
چنانکه پوشیده نیست واگر مصلحتی در تفضیل و مفضول باشد
مرجوح و مفضول است بمصلحت تفضیل فاضل و مرجح نمیشود مگر
آنکه جایز باشد تفضیل مفضول و این مصادره است و فرقهٔ از
اشاعره گویند مفضول میشود که در علم و عدالت و شرف و شجاعت
مفضول باشد ولیکن در تدبیر حفظ حوزه ملت فاضل باشد و فایدهٔ
امام پیش ایشان نیست مگر حفظ حوزه پس آن اولی بامامت باشد
و این مردود است بآنکه فایدهٔ امام نه همین حفظ حوزه است بلکه
ابقاء دین و حفظ ایمان بجمیع مراتبه علماً و عیناً و حقاً از طرق
انثلام و تزلزل و انهدام و معرفت دقایق ملت و اسرار شریعت

وبر فرض انکه

وبر فرض آنکه فایدهٔ همین باشد حفظ حوزه بر نهج شریعت و قانون
عدالت مطلوبست و این سرمایه کلی میخواهد از علم و معرفت و
عدالتی که در علم اخلاق مفصل و مشروح است و عصمتی که فوق
او است واگر حفظ حوزه بهر نحو که باشد مطلوب حق باشد از حجاج
و امثال او بلکه از هر شحنهٔ میسر گردد چه جای آنکه در علم سیاسة
المدن هم علمی که اصل این اصول است سید الساکنین بود و پوشیده
نیست بر منصفین **فصل** بدانکه از مواضع خلاف امت است

خلافه

در تعیین امام اهل سنت بر آنند که امام بلا فصل بعد از رسول
ابو بکر است بنا بر اعتقاد امامت بر بیعت و شیعه بر آنند که
امام بلا فصل علی ابن ابی طالب است بنا بر امور چند **اول**
نصوص جلیه و خفیه در حق آنجناب چنانکه ذکر خواهد شد انشاء الله
دوم آنکه امام باید معصوم باشد چنانکه گذشت و غیر علی
عصمت نداشت باتفاق چنانکه در مواقف میگوید و بنزد بطلان
شرایطی که غیر او در امام کرده است الخامسة ان یکون معصوما و الا

وبطله ان ابابکر لا یجب عصمته اتفاقا مع ثبوت امامته وبیانش
مشتمل بر دور است زیرا که عدم اشتراط عصمت را موقوف ساخت
بر ثبوت امامت ابوبکر وثبوت امامت را موقوف بر عدم اشتراط
عصمت وهمچنین بیان دوری است در ابطال اشتراط هاشمیت و
کرامت وعالمیت بجمیع مسائل دین از اصول وفروع بقولش ویبطل
هذه الثلثة انا ندل علی خلافة ابی بکر ولا یجب له شیء مما ذکر
واز این فضل است در انعقاد بیعت قولش که یثبت ببیعة
اهل الحل والعقد خلافا للشیعة لنا ثبوت امامة ابی بکر بالبیعة
ومخفی نماند دوری دور سیم علی ع افضل خلایق است بعد از
حضرت رسول صلعم وجایز نیست تفضیل مفضول بر فاضل چهارم
شیعه نفی اهلیت برای امامت از ابی بکر نموده اند باعتبار کفر قبل
از بعثت پیغمبر صلعم وکافر ظالم است قال تعالی والکافرون هم الظالمون
پس اهلیت امامت ندارد قال تعالی لا ینال عهدی الظالمین ونیز
منع نمود فاطمه را از ارث فدک وحضرت رسول ع فرموده من آذی

فاطمه

فاطمة فقد آذانی ومن آذانی فقد آذی الله وغیرها هدایة
اما نصوص بر امامت علی ع بلا فصل بسیار است بعضی نصوص
جلیه است وبعضی خفیه ومراد از نص جلی آنست که دلالت بر مطلوب
داشته باشد بی حاجت بنوعی از استدلال مثل قول پیغمبر ع علی
امامکم وخلیفتی علیکم من بعدی وقوله ع سلموا علی علی بامرة
المؤمنین وقوله انت خلیفتی بعدی وغیرها واین نصوص بطریق
امامیه از متواترات است واما آیات مثل آیه مذکوره در رکوع وآیه
تطهیر وآیه مباهله است وغیر ذلک قال ابن عباس ما فی القرآن آیة
فیها الذین آمنوا الا وعلی راسها وقایدها وشریفها وامیرها وعن
مجاهد نزل فی علی سبعون آیة تفصیل وجه دلالت اینها در کتب
مبسوطه مشروح است ونصوصی که بطریق اهل سنت رسیده است
بسیار است واگرچه هر یک از طریق احاد است لیکن مجموع آنها متواتر
بالمعنی است بسیاری از کبرای مذکور ومبسوط از آنجمله احمد بن حنبل که
یکی از ائمه اربعه اهل سنت است در مسند خود روایت کرده است

که قال رسول الله ص کنت انا و علی نوراً بین یدی الله قبل ان یخلق آدم

باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم قسم ذلک النور جزئین

فجزء انا و جزء علی و در حدیث دیگر که روایت کرده است اورا

ابن مغازلی شافعی حضرت فرموده است فلما خلق الله آدم رکب ذلک

النور فی صلبه فلم یزل فی شیء واحد حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب

ففی النبوة و فی علی الخلافة **هدایة** حدیث شریفی است تحقیق

او شرح دارد پس میگوییم والله تعالی یعلم این نور با نوری که

گذشت که اول ما خلق الله نوری یکی است و گذشت که نور ظاهر

بالذات و مظهر للغیر است و این شأن حقیقت وجود است که ظاهر هم

بالذات است چه وجود موجود است بذاته نه بوجودی زاید و مظهر

و اگر خواهی که اذعان کنی باینکه وجود نور حقیقی است باید که

بوجود عنوانی نروی و باید بحقیقت وجود ناظر شوی یا از مرتبهٔ

حقیقت وجود عالم طبیعی که مرتبهٔ فرق الفرق است بالا روی و در مرتبه

حقیقت وجود صور برزخ هم که مرتبهٔ فرق است ثمانی و طرح کونین

ثمانی که اینها اگر چه نورند لیکن مشوبند بظلمت مواد و تجدد مقادیر

اینست که اینها را اظلال گویند که ظل نوری است میانه نور و ظلمت

بلکه حقیقت وجود که میشوی ناظر شوی بحقیقت وجود نفوس ناطقه

لا اقل که امر الله و روح الله اند و نفخت فیه من روحی را مصداق اند

و اینها را قابل پیش از استکمال در صف نعال عالم امر واقعند

بعد از این ناظر شوی بحقیقت وجود عقول کلیه و ارواح مرسله

مفارقه و مرتبهٔ اسماء و صفات ذات الانوار تعالی که این حقایق

مرتبتین جمع و جمع الجمع باشند پس چون ببصیرت نظر کردی لا اقل

از وجود نفوس این قدر برخوری که از عالم جمع است و از مقدار و لون

و شکل مثل صور عالم فرق ندارد چه جای صور فرق الفرق و دانی

که مجرد است و از ظلمت مادیت و ابعاد مکانی و تمادی زمانی عری

و بری است و نورانیت و حکمای اشراق او را نور سپهبد گفته اند

بلکه گذشت که علم که یک شأن از شئون او است نور است که العلم

نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و بعضی از حکماء علم را تعریف کرده اند

معصومین فرموده اند

که العلم کون الشیء نور النفس و نور العین ملکه در این هنگام اگر
عنایت شامل تو شود اذعان کنی با آنچه حکماء راسخین و عرفاء محققین
فرموده اند که هرجا وجود حقیقی ساری شده است بقدر وجود در آنجا
علم و قدرت و ارادت و حیات و محبت و نحو اینها سرایت نموده است
بایمعنی که اینها عین وجودند چرا اگر این مطلب در وجودات قریبه
برای هر عاقل ظهور نداشته باشد مگر اصحاب فراست که بنظر و[ن]
بنور الله اند در وجود نفوس ناطقه اگر غوری کنند ظهور دارد
یعنی علم خود بخود و ارادت و محبت خود بخود و قدرت بر قوای خود
چه در موضع خود مبرهن است که علم نفس بخود حضوریست نه حصولی
و خود علم و عالم و معلوم است و نیز خود محبت بخود است چنانکه
و چون وجود همه قواها و وجود آثار آنها را دارا است قدرت و
علم و قدرت که مبدء فعلست هر دو جمع است حیاتی است [illegible] نیز
عرض چون حیات بدن که معنی حیات مبدء الدرک و الفعل است
والحی هو الدراک الفعال و اینها و مانند اینها را از کمالات بوحدت

ورطت

و بساطت مصداق است و پیش محققین نفس ناطقه مقدسه خود
وجود است و مهیت ندارد و چه مهیت را محدود بحد جامع و مانع
گویند و این منبع صنو است و نفس حد یقف ندارد و نسبت بدن
با و بعینه میماند که در آتش شمع و تحجر و تجرد و تشعل و شور
پدیدار آید و نیز هر مهیت که برای نفس خود تصور کنی چون مفهوم
جوهر مجرد کذا لشارت با و کنی فهو و اشارت بذات خود کنی بانا
پس هیچ مهیتی را داخل در ذات خود ندانی که امریست ربانی و سریست
سبحانی و وجودیست حقیقی و اعیانی و در انوار قاهره که عقولند
نوریت و امثال آن که مذکور شد ظاهرتر است چون حضور و جمعیت
و فعلیت و تجرد و وسعت و فراست بذکر که الله شهود ها و در نور
الانوار بهر برهانه و جل سلطانه نوریت بنهایت است در شدت
چه وجود او در عین وحدت و بساطت وجودیست که همه وجودات
مجرده و مادیه و برزخیه مشمول وجود او است و عنت الوجوه
للحی القیوم پس او است نور الانوار الله نور السموات والارض

ومقهوریت کل انوار مجرده وحسیه در سطوح نور حق حقیقی چون
مقهوریت انوار کواکب است در نهار در شعاع سلطان الکواکب
والنیر الاعظم یعنی آفتاب یکی از آینه داران جمال نور اوست و اما
صفات او تعالی پس هر یک است که عین وجود اوست **مقدمه دیگر**
بدانکه در احادیث کینونت سابقه برای صور اشیاء در عالم ذر و
موطن عهد ومیثاق رسیده است و این بخصوص صور است که
دانستی واختلاف صور لیت و بس و همه مهیات جزئیه بنوعی وجود
علمی قبل قدری موجود بودند اینست که الست را بلی گفتند که از خود
وجود نداشتند و بوجود آن نشئه مادیه که مضاف بخود میکنند
هنوز موجود نبودند و بوجود علمی که از صقع ربوبیه بود افراد آغاز
انجام پذیرفت لمن الملک ولله الحمد لا شریک له میگفتند همین
بشیت مهیت که یکی از معانی طینت است والله یعلم متشیی بودند
بوجهی مانند صور علمیه نو باشیاء علمیه نو بیش از صد ودراز نوکرات
وجود وجود آنها نیست و وجود علمی نیست و وجود آن معمول است بخو

متفرقه است که مواد وموضوعات خود دارند و همچنین کینونت
سابقه برای ارواح هم رسیده مثل خلق الارواح قبل الاجساد
بالفی عام وامثال این وهمین حدیث شریف بنابر انکه مبرهن شد که
نور حقیقی وجود حقیقی است خاصه وجود حقیقی جمعی و باید دانست که
مراد نیست که ارواح جزئیه بصفت جزئیت واختلاف کینونت سابقه
دارند مانند ارواح مفارقه بعد موت بدنها که بنحو اختلاف هستند و
هر یک را هویتی است غیر هویت دیگری باعتبار اکتساب هیئات
نوریه و ملکات حسنه علمیه وعملیه وتقابلات اینها چنانکه مبطلین
نفس ناطقه را کلی متکثر الافراد الغیر المتناهیه المجتمعة الوجود
بالفعل متجرده اند وسخن در کینونت سابقه بر بدن وقبل دار الاعمال
والاختلاط است پس نبودند ارواح مگر بطور وحدت اعنی کینونت
سابقه عقل کلی کینونت سابقه ارواح بود چه عقل ونفس متباین نیستند
بلکه تفاوت بکمال ونقص دارند نه اختلاف نوعی و پیش محققین
وجود مقول بالتشکیک است وانچه از افلاطون مشهور است که

نفس ناطقه قدیم است همین معنی است که کینونت سابقه عقل فعال
مثلاً نفس را میگیرد چه نفس اشراقی است از او و مباینت با او
و این هم از آن هم است و شعاعی از آن شمس است و قبسی از نار
آن وادی ایمن است چنانکه بعلم و عمل بعبادت حق تواند و سعی
و ابتلا طی پیدا کند و گذشت که نار فحم تواند بود بعالم کبیر شود پس
تواند نفس اتصال بعقل فعال پیدا کند و فنای در او و بقای باو
باید و اراده نکرده است که نفس من حیث هی نفس و ارواح جزئیه
با کثرت افرادی قدیمند که اگر این مراد او باشد قدح حکمای مشائین
بر او لازم آید که نفوس پیش از ابدان اگر باشند واحدند یا کثیر
اگر واحدند بعد از تعلق باین ابدان مادیه اگر بر وحدت باقیند
باید بدانند هر یک آنچه را دیگری میداند و در فراست و بلاهت و
سعادت و شقاوت باید یکسان باشند و بدیهی است بطلان این
و اگر بعد از تعلق کثیر شوند تجزی مجرد لازم آید و اگر قبل از تعلق
کثیر باشند میگوییم کثرت نوع واحد که افراد موجوده بوجودات

متعدده باشند بماده و لواحق ماده است و در آن نشأت سابقه
ماده نیست و ماده نفس بدن طبیعی است پس اگر در ابدان طبیعیه
باشند و بعد از آنها بابدانها بپایند تناسخ میشود و تناسخ باطل است
علاوه سخن در نشأه سابقه بود که در سلسله طولیه نزولیه باشند
و این خلاف مفروض است **هدایة** پس چون اینها را بدانستی
و گذشت که روحانیت حضرت ختمی صلعم عقل کلی است و روحانیت
حضرت امیر المؤمنین علی ع نفس کلیه است بدانکه نفس کلیه در اصل
عقل کلی بود چون تنزل نمود ولی بی تجافی از مقام خود نفس کلیه
شد چه تنزل افاضه است و افاضه آنست که فیض نازل شود از
فیاض و در نزول فیض از فیاض چیزی از او نکاهد و در عوده مجا
با او چیزی بر او نیفزاید پس نفس کلیه سنخیت دارد با عقل کلی بلکه
بلکه ذات است صاحب دو مرتبه عقل کلی بالحق ذات نفس کلیه است و
نفس کلیه است و نفس کلیه ظهور عقل کلی و چنانکه در قوس صعود چون
نفس مستکمل شود و از بدن و قوای او بی نیاز شود و مکتفی گردد

بذات و باطن ذات خود عقل میشود ساقط الاضافة از اجسام
طبیعیه و تفاوت مابین آن و این نیست مگر بضعف و شدت
چون ضوء هوای مغیم و همان ضوء بعد از صحو پس همان ذات نفس است
که عقل میشود ذاتی دیگر جدید نبوده باشد بلکه تعلق داشت بعالم
دون علاقه اش گسیخته شد همچنین در قوس نزول اول عقل کلی
بود و بعد نفس کلیه متوجه بعالم صور فلکیه و بعد در این عالم
دو نفس شدند که ظاهر شدند در دو بدن که ماده یکی از صلب
عبد الله آمد و ماده دیگری از صلب ابی طالب و لیکن اول یکی
بودند انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا
فاذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا و نکته اربعه عشر
الفعام انت والله یعلم که اجسام بسیطه سیزده کره است و یکمرتبه
هم مرتبه نفسیت سماویه و هریک مظهر اسمی از اسماء حسنای
خداوندی بودند و ابتدای چهارده کامل بعد از عقل کلی و پیش از
ترکیب و امتزاج و حصول مزاج بود **هدایه** و این حدیث شریف اتحاد

النورین را دلالت است بر عصمت حقیقت علویه چه حقیقت محمدیه
معصوم است پس حقیقت علویه که با او متحد النور است معصوم است
و مثل این است قول پیغمبر که یا علی خلقت انا و انت من طینة
واحدة چه یکی از معانی طینت علوم حقه و ملکات و احوال علیه است
که طینت علیینی اند برای ارواح نوریه و مقابل اینها طینت
سجینی است برای ارواح ناریه پس هرگاه طینت روح محمدی طاهر
و نقی و فاضل باشد پس همچنین است طینت روح علوی پس هر دو
بزرگوار معصوم اند و مثل اینست در دلالت بر خلافت و عصمت
حدیثی که در مسند احمد ابن حنبل و در صحاح سته از نبی منقول است
که ان علیا منی و انا من علی و هو ولی کل مؤمن بعدی لا یؤدی
عنی الا انا او علی و همچنین در مسند است و در جمع بین الصحیحین
و در جمع بین الصحاح الستة ان النبی قال لا یحبک الا مومن و لا
یبغضک الا منافق چه علی نیست مگر علم بالله و الیوم الاخر
و ملائکه و کتبه و رسله و مکر اخلاق حسنه و صفات علیه و ایمان

مؤمن که محبوب مؤمن است ومبغوض منافق چرا وهمه جاست و نه
ازجمله است و پیوسته بجا نانست بلکه چون طینت علی عجین است
از آب حیات علم ومعارف اسرار ربوبیه وخاك پاك اخلاق الهیه
محبوب مؤمنین است حالاً وفعلاً نیز بلکه محبوب منافقین است
بحسب فطرت اصلیه که کل مولود یولد علی الفطرة فطرة الله التی
فطر الناس علیها پس باید معصوم باشد از کبایر وصغایر وهر خطای
ونقصی چرا اینها مبغوض مؤمن است وباکی نیست اگر منطلو آلاین محبوب است
اگرچه خود فاصر باشد ، وازجمله نصوص که مشهوراست بلکه پیش
بعضی از علمای شیعه متواتر باللفظ است حدیث طیر مشوی است
که در مسند احمد وجمع بین الصحاح الستة از انس بن مالك مرویست که
کان عند النبی صلعم طایر قد طبخ له فقال اللهم ائتنی باحب الناس
الیك یاکل معی فجاء علی فاکل معه وازانجمله حدیث فتح خیبر است
که در مسند احمد از طرق کثیره ودر صحیح مسلم ودر صحیح بخاری از طرق
متعدده ودر صحاح ستة نیز از عبد الله بن بریده منقولست که قال

سمعت ابی یقول حاصرنا خیبر واخذ اللواء ابوبکر فانصرف
ولم یفتح له ثم اخذها عمر من الغد ورجع ولم یفتح له واصاب
الناس یومئذ شدة وجهد فقال رسول الله صلعم انی دافع اللواء
غداً الی رجل یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله کرار
غیر فرار ولا یرجع حتی یفتح الله له فبات الناس یتداولون
لیلتهم ایهم یعطاها فلما اصبح الناس غدوا الی رسول الله صلعم کلهم
یرجون ان یعطاها فقال این علی ابن ابیطالب فقالوا انه
ارمد العین فارسل الیه فاتی فبصق رسول الله صلعم فی عینیه ودعا
له فبرئ فاعطاه الرایة ومضی علی ع فلم یرجع حتی فتح الله
علی یدیه **هدایة** بدانکه محبت حق تعالی آنجناب راکه در این
حدیث است وحدیث قبل پیش زمخشری وبعضی دیگر بمعنی
ثواب دادن است واین عبارت مکرر بمعنی عمل بحب کیف دیگر است و
افضل است بعد از پیغمبر اینجا چرا احب الناس بسوی خدا تعالی
بمقتضای حدیث سابق وبحسب تحقیق محبت بر حقیقت خود محمول است

ولیکن محبت حق آنجناب را منظور است در محبت حق سبحانه بجز وجه
محبت را مبدا ادراک جمیل است واشتداد محبت باشتداد
قوت مدرکه وادراک اوست یا بازدیاد جمال وبهاء جمیل و
هر یک کفایت میکند در اشتداد محبت چه جای آنکه همه جمع شود
و در حضرت ذی الجلال والجمال والنور والبهاء المطلق همه جمع است
چه ادراک جمال او در اعلی مراتب قوت است وجمال او در کمال
نهایت و در اتم مراتب تمامیت و هر جمالی رشحی است از جمال او و
هر کمالی نمی از یم کمال او پس محبت او بحدودی ما لا یتناهی است
بما لا یتناهی است و از اینجا که کسی که شخصی را دوست دارد آثار
او را معشوبین وحبیب او را از آنجهت که مضاف بدو باشد دوست دارد
کما قیل ⁂ امر علی جدار دیار لیلی ⁂ اقبل ذا الجدار وذا الجدارا
وما حب الدیار شغفن قلبی ⁂ ولکن حب من سکن الدیارا ⁂ و ایضا
اقبل ارضا سار فیها جمالها ⁂ فکیف بدار دار فیها جمالها ⁂ پس
حق آثار خود را دوست دارد از آنجهت که آثار اوست و آثار قرینه

محبوب بزرگ ترند او وعلی ع احب است از کل بخدا ورسول ص چه او کل
الآثار است بخو لسیط مانند حضرت محمد ص بر وورود فی الزیارة معه انا
انفسکم فی النفوس وارواحکم فی الارواح وکذلست معنی این فقره
واین محبت آثار در مراتب مستکلم اراده کوید ونحکم عنایت وچون محبت
آثار از آنجهت که آثار اوست منطوی در محبت اوست آیه شریفه
یحبهم ویحبونه نزد اکبر در حق ائمه اثنا عشر است وعدد حروف اثنا
عشر است وکلمه هم نیز بحسب عدد مساوی عدد حروف آدم است ۱۱
وآدم حقیقی آثار اند در شیخ بهائی قرائت کرده فرمود لحق انه
یحبهم ولا یحب الا نفسه واین محبت حصر است که کنت سمعه وبصره
او را ثمره است وما کنت بدعه در جمله معادله است واز اینجا است که
حضرت امیر المومنین علی ع فرموده قلعت باب خیبر بقوة ربانیة
لا بقوة جسدانیة ونیکو گفته صاحب السلسلة الذهب ملا عبد الرحمن
الجامی بیت قدرت وصل حق از او زده سر ⁂ کنده بی خویشتن در
از خیبر ⁂ خود چه خیبر که خیبر کردون ⁂ پیش آن دست پنجه نور

ذنوب ❊ وابن ابی الحدید که یکی از عظمای علمای اهل سنت است
در شرح نهج البلاغه اشعاری در مدح سید الاولیاء علی عالی
ذکر کرده که نقل آنها مناسب این مقام است اینست ❊ که بیت

امام هدی ردت له الشمس جهرة ❊ فصلی اداء عصره بعد مغرب
ومن قبله افنی سلیمان خیله ❊ رجاء فلم یبلغ بها نیل مطلب
یجل عن الاوهام کنه صفاته ❊ ویرجع عنه الذهن رجعة خائب
فلیس بیان القول عنه بکاشف ❊ غطاء ولا فضل الخطاب بمعرب
وتنقض اسراب النجوم عواکفا ❊ علی حجر بیته کوکبا بعد کوکب
فلولاه لم ینج ابن متی ولا حبا ❊ سعیر لابراهیم بعد تلهب
ولا فلق البحر ابن عمران بالعصا ❊ ولا فرت الاحزاب من اهل یثرب
ولا قبلت من عابد صلواته ❊ ولا غفر الرحمن زلة مذنب

واز آنجمله در مسند از سلمان روایت کرده است که انه قال
یا رسول الله من وصیک قال یا سلمان من کان وصی اخی
موسی قال یوشع ابن نون قال فان وصیی ووارثی یقضی دینی

وینجز موعدی علی ابن ابیطالب واز آنجمله در کتاب مناقب الخ
احمد بن مردویه روایت کرده است باسناده الی ابی ذر قال
دخلنا علی رسول الله ص فقلنا من احب اصحابک الیک و
ان کان امر کنا معه وان کانت نائبة کنا دونه قال هذا
علی اقدمکم سلما واسلاما واز آنجمله است آنچه در کتاب ابن
المغازلی الشافعی روایت کرده است که قال رسول الله ص
لکل نبی وصی ووارث وان وصیی ووارثی علی ابن ابیطالب
واز جمله نصوصی که بطریق اهل سنت رسیده ودر کتب سنت
علمای ایشان ثبت است احادیثی است که در مواضع مخصوصه در
مثل احادیث یوم الغدیر ویوم المواخاة ویوم سد الابواب ویوم
الخندق وحدیث المنزلة وحدیث استجماع کمالات الانبیاء وحدیث
خصف النعل وحدیث اخذ براءة وحدیث آیة النجوی الی غیر ذلک
مما لا یکاد یحصی واین رساله وجیزه گنجایش ذکر آنها نیست واینها
واضعاف اینها در کتب فریقین مثبت است ووجه دلالت آنها از

انموذجی که مذکور شد معلوم است مجملا آنحضرت از جمیع صحابه
افضل است بعلت وفور علم و حلم و شجاعت و حکمت و عفت و
سخاوت و بالجمله عصمت و در وفور علم بحدی است که مرجع همه فنون
علوم و مبدء سلاسل معارف حضرت قیوم تعالی است و تفضیل
مفضول بر فاضل جایز نیست **هدایة** بعد از حضرت امیر المؤمنین
علی ع امامت ثابت است از برای اولاد امجاد او ائمه احد عشر
بنصوص متواتره از حضرت خیر البشر و نص هر متقدم از ایشان
در حق متاخر الی قائمهم المهدی الهادی المنتظر الاطهر الموعود بالرجوع
من الشمس والقمر والاغیب الاعجب بالصوره من الستر المحشر و
نذکر اسمائهم المبارکة فی ضمن صلوات اثنا عشر وثناء اشتبنا
اللهم یا ربنا الحی القیوم الودود ❊ ویا الهنا العلی
العظیم المحمود ❊ صل علی سیدنا محمد صاحب الاسرار
المستودعة ❊ وائمتنا المعصومین العلیین الاربعة ❊
والمحمدین الثلثة البررة ❊ والحسنین والحسین الشهید ❊

وموسی وجعفر تبعة ذریة فاطمة البضعة ❊ الواردین
الصادرین بکوثر للعاطشین اولی الحیاض المترعة ❊ فبحق
اللهم وبحرمتهم اغفر لنا کل ذنب وتبعة ❊ وثبتنا علی
محبتهم بقدم المتابعة ❊ انک انت الملک القدیر بیدک
الرحمة والضیعة ❊ **فصل** در تمام عقاید ذکر انموذجی است
در وجود حضرت قائم الذی شهوده لله ذکری و قیامه للقیامة بشری
علیه السلام ثری لی یوم الطامة الکبری بدانکه وجوب لطف
بر خدا تعالی که دلالت دارد بر وجوب نصب امام بر خدا تخصیص
ندارد بزمانی دون زمانی بلکه همیشه باید امام معصومی باشد
که حافظ دین الله باشد و هدایت کند خلق را بحق و نسبت شخص
بلا بماضین وغابرین علی السواء است لن تجد لسنة الله تبدیلا
وایشان مثل آنان نباشند تدبر همانند وجوه حاجت که در اول
رساله گذشت در همه وقت خلق را هست و ترجیح بلا مرجح بر حکیم
جایز نیست که برای اهل زمانی الحیاة النفوس بفرستند و اهل زمانی را

معمل بگذارد أیحسب الانسان ان یترک سدی و در احادیث
بسیار مذکور است که زمین هرگز از امام خالی نمیشود و الا
خراب و اهلش هلاک گردند و فی حدیث علی علیه السلام لا یخلو الارض
من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا لئلا
یبطل حجج الله و بیناته **فصل هدایة** منکرین را شبهه آنست که
وجود امام غایب بی تصرف در امور خلایق چه ثمره دارد جواب آنست
که وجود او با تصرف باطنی لطفی است و تصرف ظاهری او لطف
دیگر است و تفویت این لطف بخلق از جانب خود خلق و سوء کردار
ایشان است با آنکه همان تصرف باطنی عظیم لطفی است که علما بالله
از مشکوة نور حضرت مقتبسند و باز خلایق از آنها مستفیدند و
بوجهی غیبت بحسب صورت آنحضرت است که معنی او از فرط ظهور مختفی است
که بخلاف وارث عقل کلی محمدی است و چنانچه حضرت ظاهر باشد هر
کسی نتواند از او مستفیض گردد الا بواسطه و رابطه و وسایط
و وسایل بالفعل موجودند و هر که هدایتی میکند بجزء معنوی میکند

نه بجزء صوری و معنی آنحضرت در کار است و هر که بهر چه سزاوار است
نیل او از فیض آن بزرگوار است باذن الله تعالی خذ الغایات
ودع المبادی مردم حفظ دین و صحت آیین و روش و دانش و بینش
بخواهش صادق بخواهند از نواب عام و اولیای امت که بهتر است
و غذای عقل بطلبند که مرزوق است از اشعة وجود او و فیض
جود او نه بدن صورت تنها و غذای حس و خیال **بیت** آنکه را
روی بهبود نداشت ✽ دیدن روی نبی سود نداشت و هر
دیده رمد دیده نتواند آفتاب ببیند و مع ذلک فیوض آفتاب تمام
ما دید را نتوان انکار نمود که در شب مهتاب آفتاب عالم را روشن
دارد و مطلع بر اوضاع ماه مستنیر را مستغیر داند و همه ارباب
ملل خیرات و مبراتی که از حسنی صادر شود ببینند بید ملک دانند
و شرور و فتنه که از شریر ظاهر شود باغوای شیطان و نزآن را
ببینند و نه این را اگر گویند که هدایات الهامیه و تصرفات عادله که
بحسب باطن از آنحضرت دانی از چه منع السکوتیم ان الله ان یجری

الامور الا باسبابها وگفته شد که درطی بینش مردم را باید دیدیا کمکو
بتوسط انسان کامل که نبی و ولی باشد و نسبت خدا و عقول مجرده
محضه بهمه علی السواء است و عقل خود راه رو بی‌نهایی قاصر است
ع عقل رهبر ولیک تا در دوست * پس باید خدا سبحانه تعالی
نصب امام فرماید تا هدایت مردم نماید که اولیاء الله ادلاء
علی الله اند بیت همین که اسرافیل وقتند اولیا * مرده را زیشان
حیات است و نما * جانهای مرده اند در گورتن * بر جهد ز آوازشان
اندر کفن * بلی در عین آنکه اسباب میکند خدا میکند زیرا که
چون اسقاط اضافه وجود از مهیات اسباب کنی دو جز الله در
او نبینی و مظاهر در اسماء و صفات حق تعالی کم کنی اسباب ماند
وحق بین شوی در باطنش گفته است ع دیده خواهم سبب سوراخ
کن * هدایه آنچه ماثور است و مشهور است که حامل الارض
هو الحوت تاویلش آنست و الله یعلم که عالم صورت و عالم معنی
منطابقند بروج بر صورت در عالم حسی دوازده است و آخر

بروج برج حوت است پس بروج بر حقیقی که بود امامت است
نیز دوازده است و برج آخر هو المهدی القائم بالحق * پس
آنحضرت بجای برج حوتست برای کوکب امامت و ولایت و بود
هدایت بصیرت و حاملیت محمول است بر قیام صدور در ارض بود
او * هدایه شبهه دیگر در این مقام آنست که بدن مرکب است
از عناصر اربعه که مدام در تنازع و تنافر عند با انحلال آنرا چگونه
میشود که مدت مدیدی باقی بماند جواب آنست که لا تقدروا عظمة
الله علی قدر عقلک فتکون من الهالکین بودن حضرت در زمان
مدت مدید چون بودن عیسی ع است در آسمان در عهد بعید
که اهل ملت محمدیه و غیرهم قائلند و در قران مجید فرموده که
وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم و خضر ع شخص انسانی است
و حیات صوری او از عهد موسی ع تا حال قائلند و در مظاهر
قهر شیطان مرکب جسمانی است و حیات شخص او در همه وقت
قائلند و با این همه سریان حکم و جریان در بند و صد عجب است از

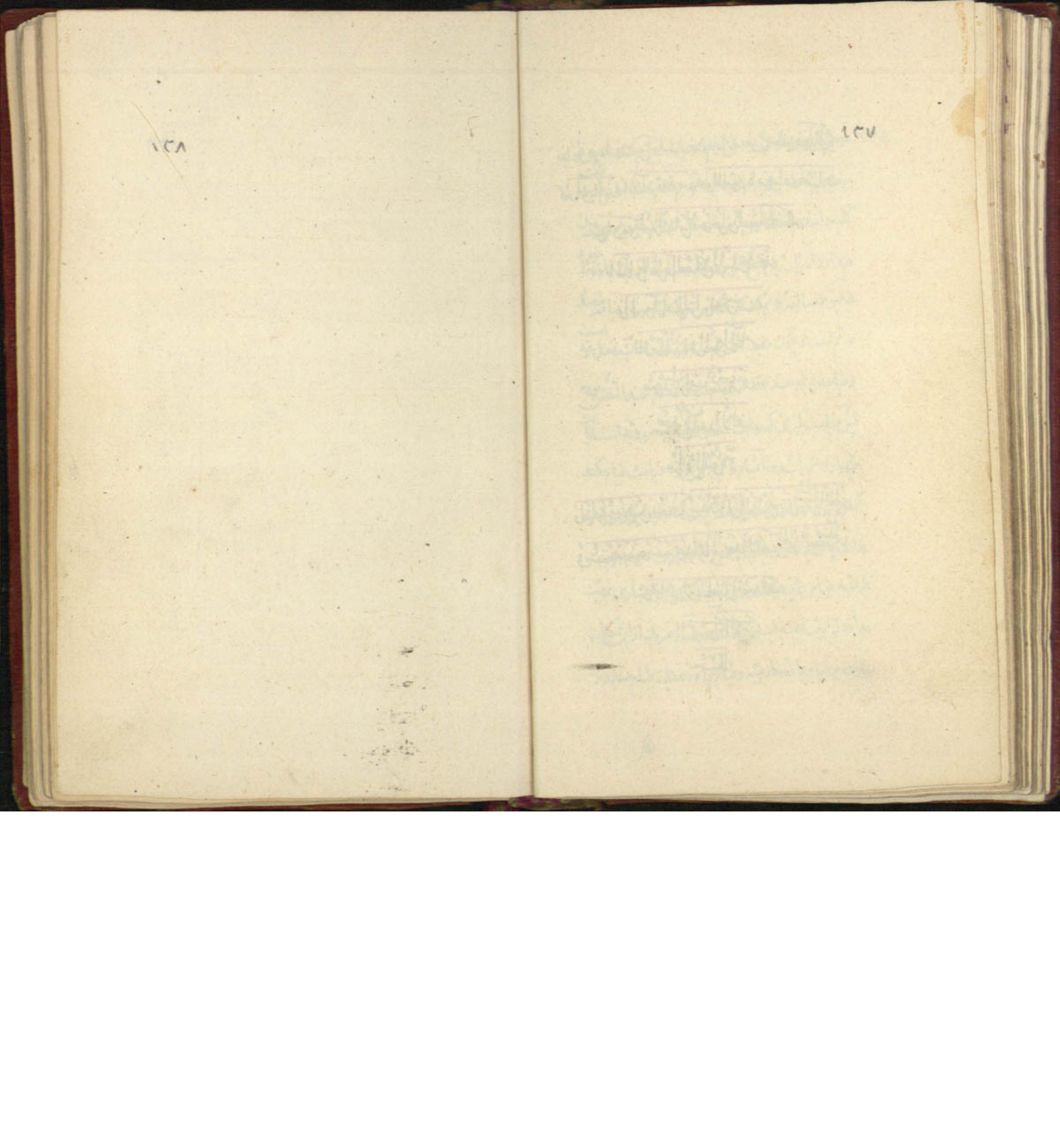
بعضی که بوجود نوعی وصنفی قائلند وچون نوع وصنف محفوظ
بتعاقب اشخاص میدانند وهذیت وهویت را بتشخص نیست دوحا
کلیه دانند مانند تشخص مراتب انسان انسان طبیعی بروح خود

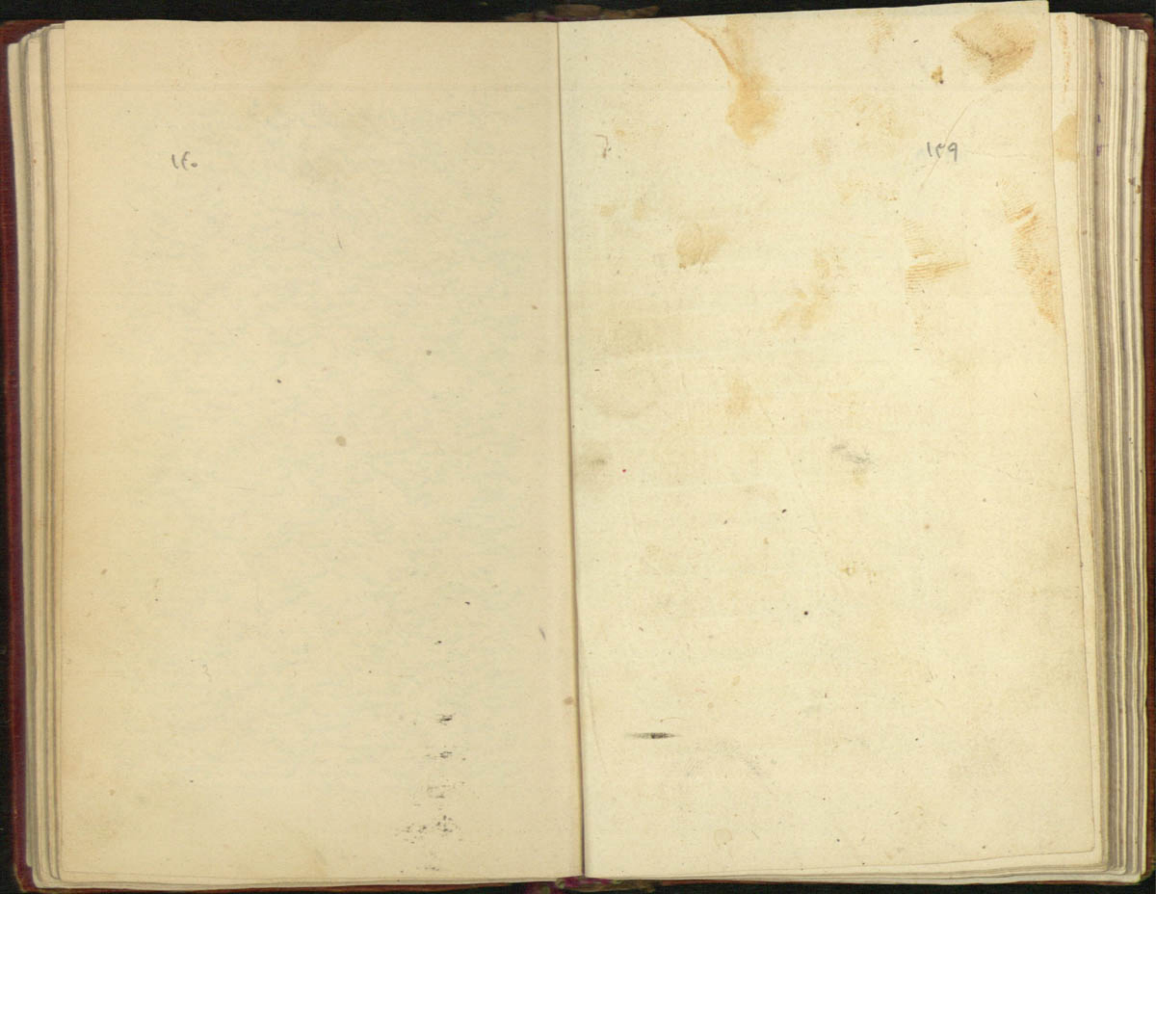
هدایة امرادیة صیغ قیوم وقائم وقیامة از یک ماده اند
وقیوم مبالغه قائم است وقائم اسم فاعل است وقیامة مصدر
قائم است وچون مبدء معنی باشد خود علت غائیه فعل خود است
وقیامة قیام عند الله است بعد از آنکه قیام عند النفس بوده
پس قیامت کبری که نهایت سلسله طولیه صعودیه استغایت
ظهور قائم باشد وتا قیام قائم بالحق نشود قیامت قیام نکند
کفتیم قیوم مبالغه است باید دانست که اختصاص بحق تعالی
دارد چه حق چون عرض قیام بموضوع ندارد وچون صور جسمیه و
نوعیه قیام بماده ندارد وچون عقل کلی قیام اعتباری بمهیت
ندارد که انیت بحته است وغنای صرف وهر یک از این ممکنات
علاوه بر قیام بماده خارجیه وقیام بماده عقلیه قیام صدوری

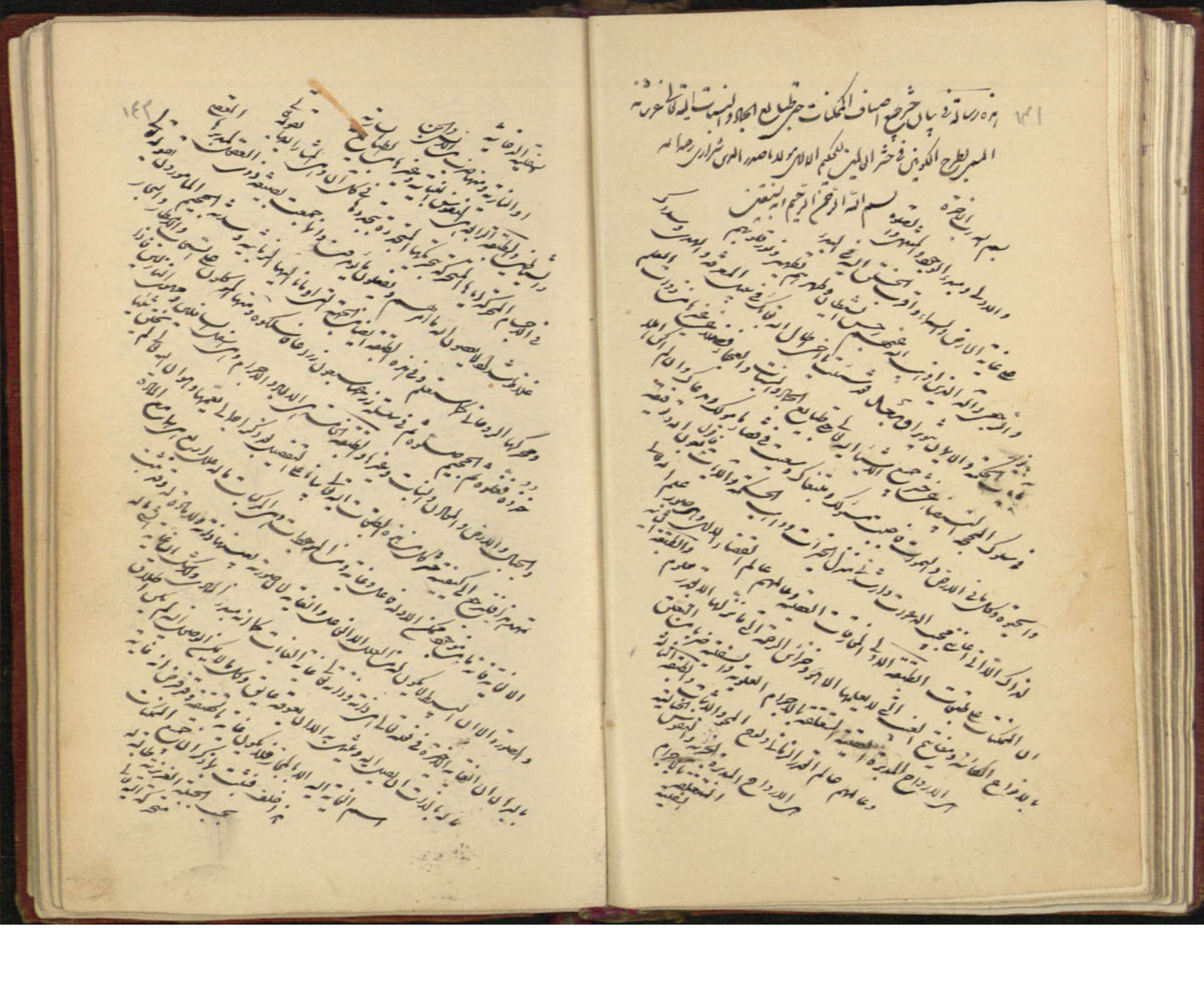
بحق

بفاعل هم دارند پس او است قائم بذاته بقول مطلق فهو القیوم
تعالی شانه والقائم قائم به وهو القیوم بامر عباده غیبا و
شهادة والحمد لله اولا واخرا والعظمة لله له
بالمنا ظاهرا والصلوة والسلام علی محمد
وآله دائما متواترا وقد فرغ منه
تألیفه الله فی الیوم الثانی
شهر رجب المرجب سنه اربعه و
سبعین بعد المائتین بعد الالف
من الهجرة النبویة

وقد وقع من تسوید هذه سنة ١٢٧٤ الی تمام الرسالة الشریفة فی شهر شعبان المعظم
فی سنة خمسة وسبعین بعد المائتین بعد الالف من الهجرة النبویة صلعم
وانا العبد المحتاج الی الصمد محمد
التبری وانا الاحقر
سنة ١٢٧٥

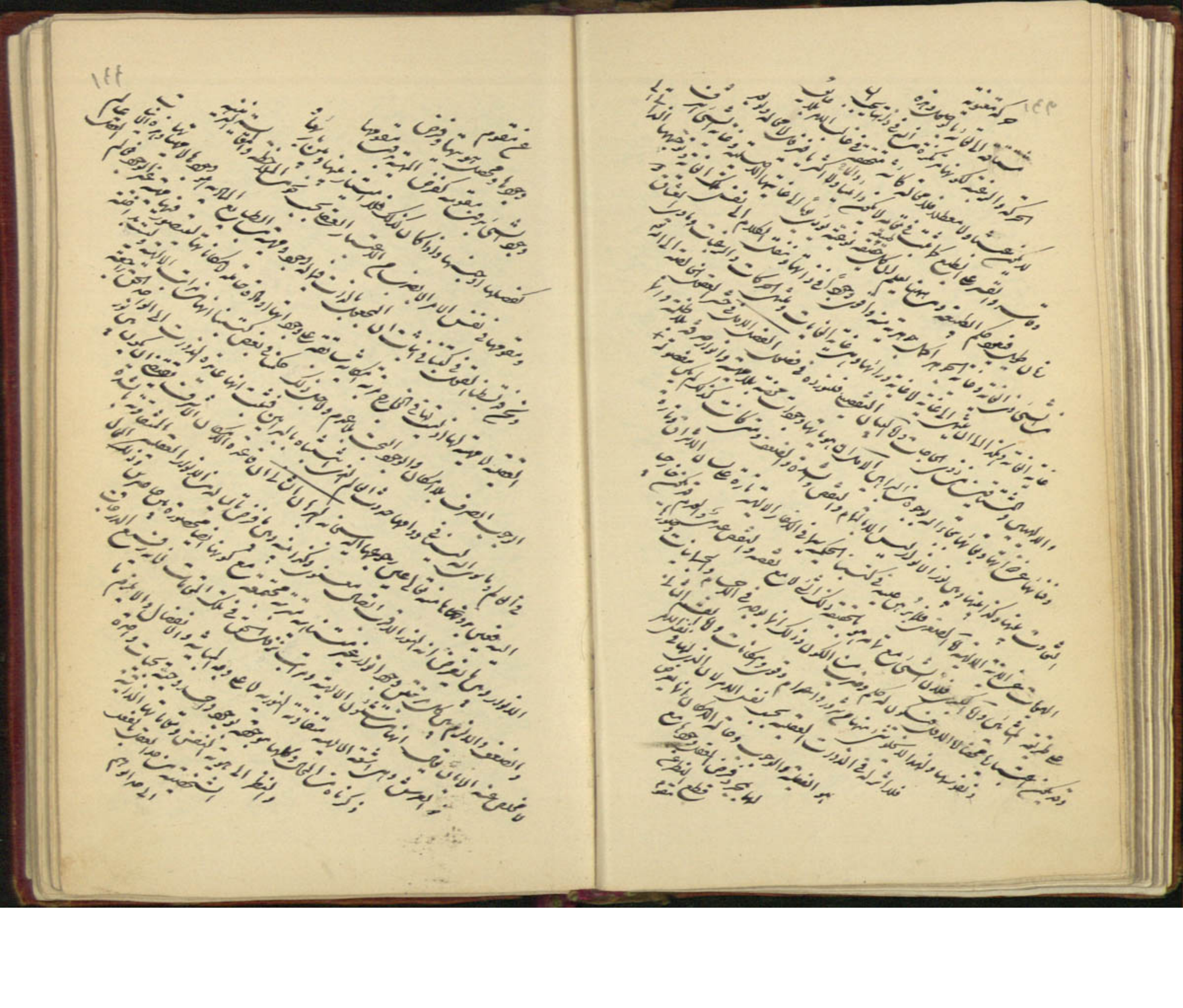


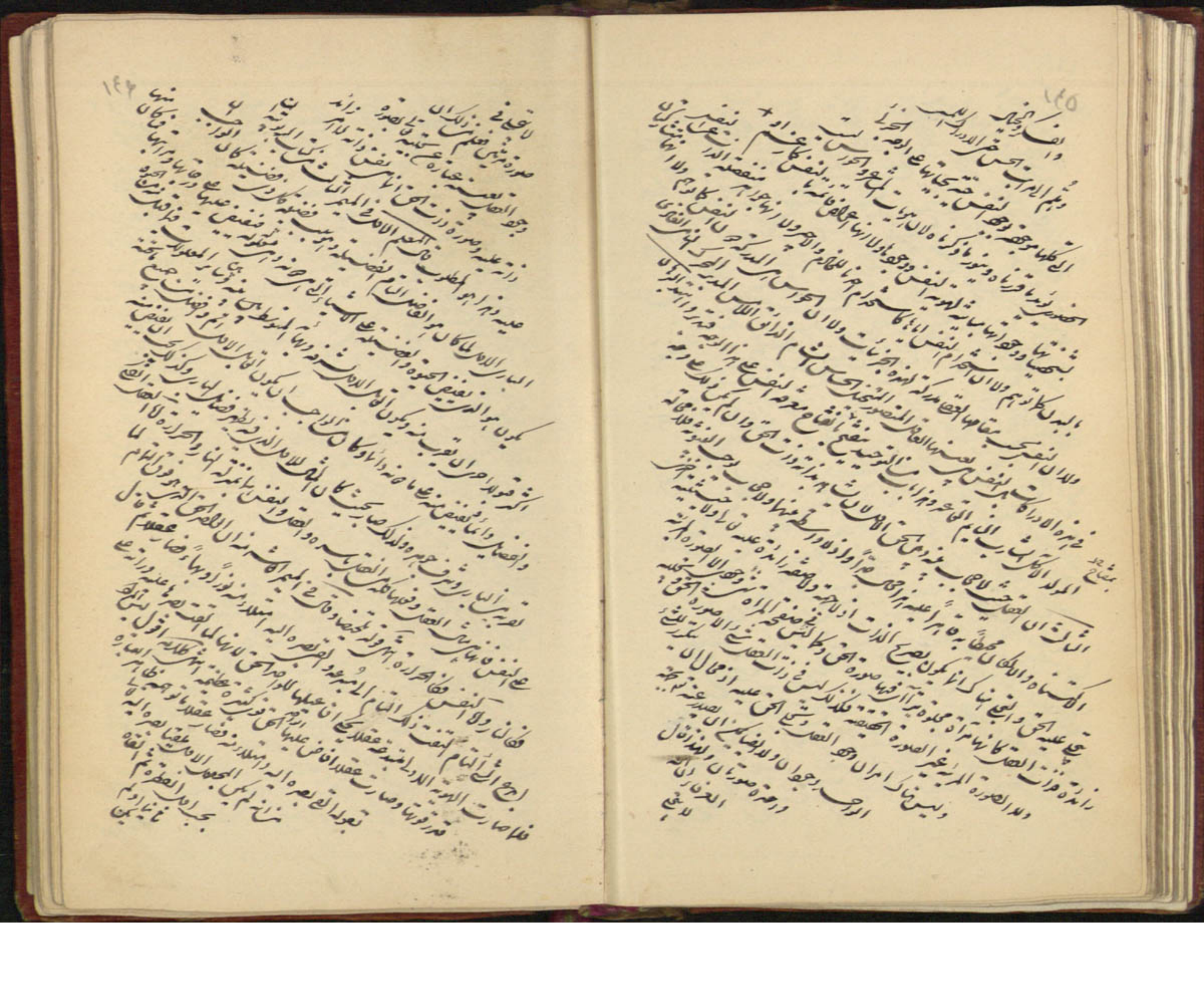


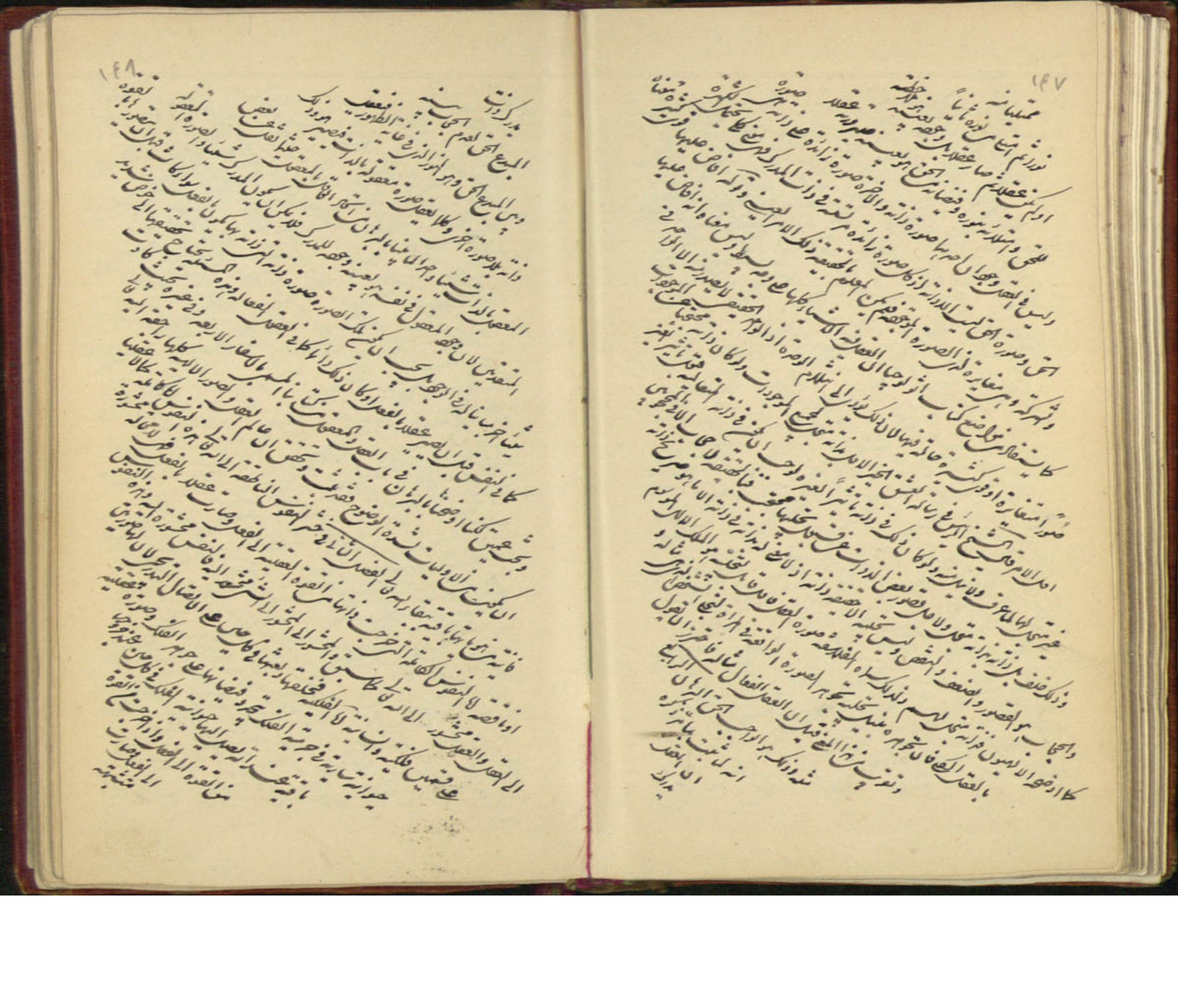


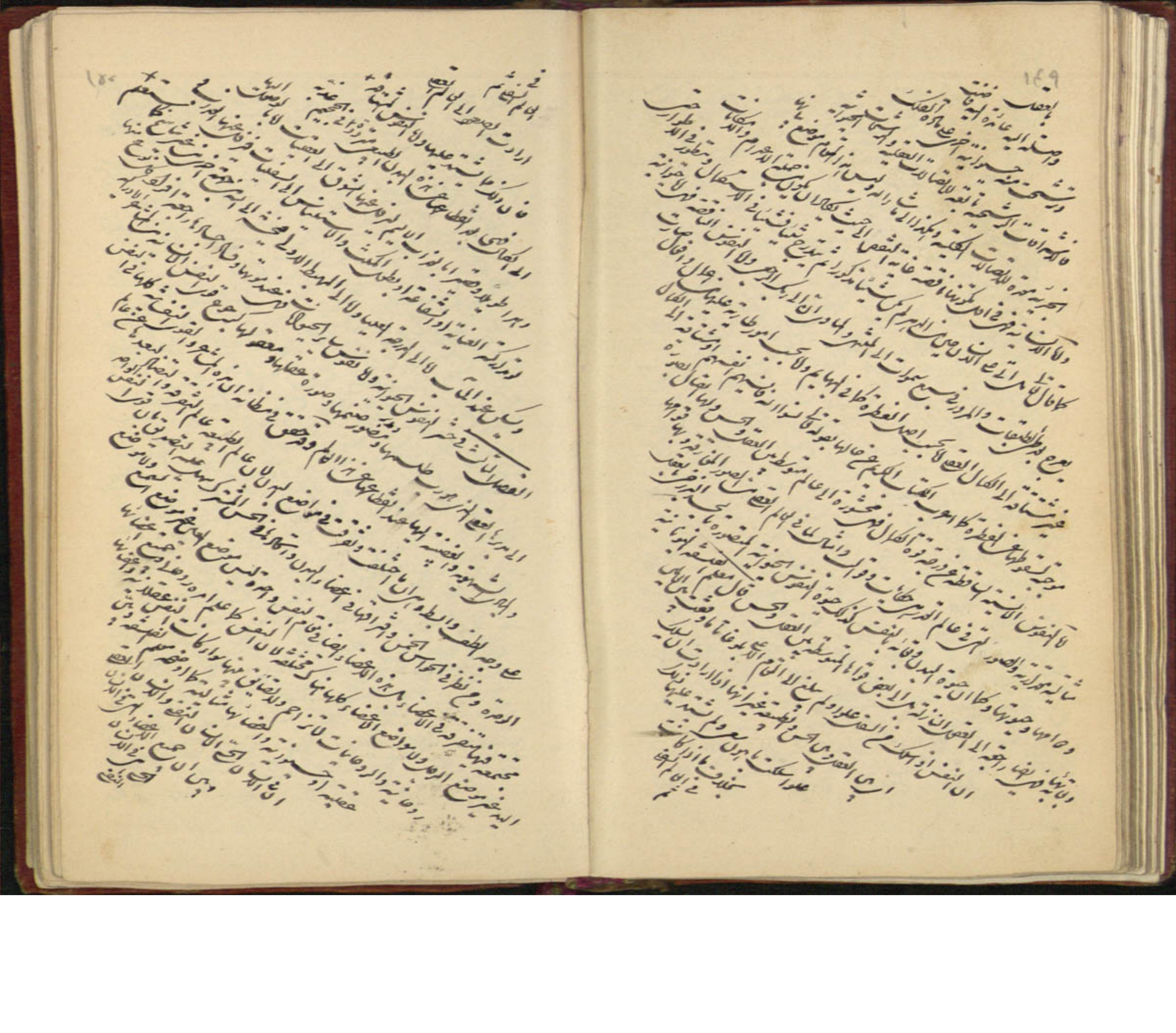
هذه رسالة في بيان خروج اصناف الممكنات حسب مطالع الآجال والنهايات ... المسبر لطرح الكون في حشر الى ... للحكيم الالهي مولانا صدر الدين الشيرازي رحمه الله

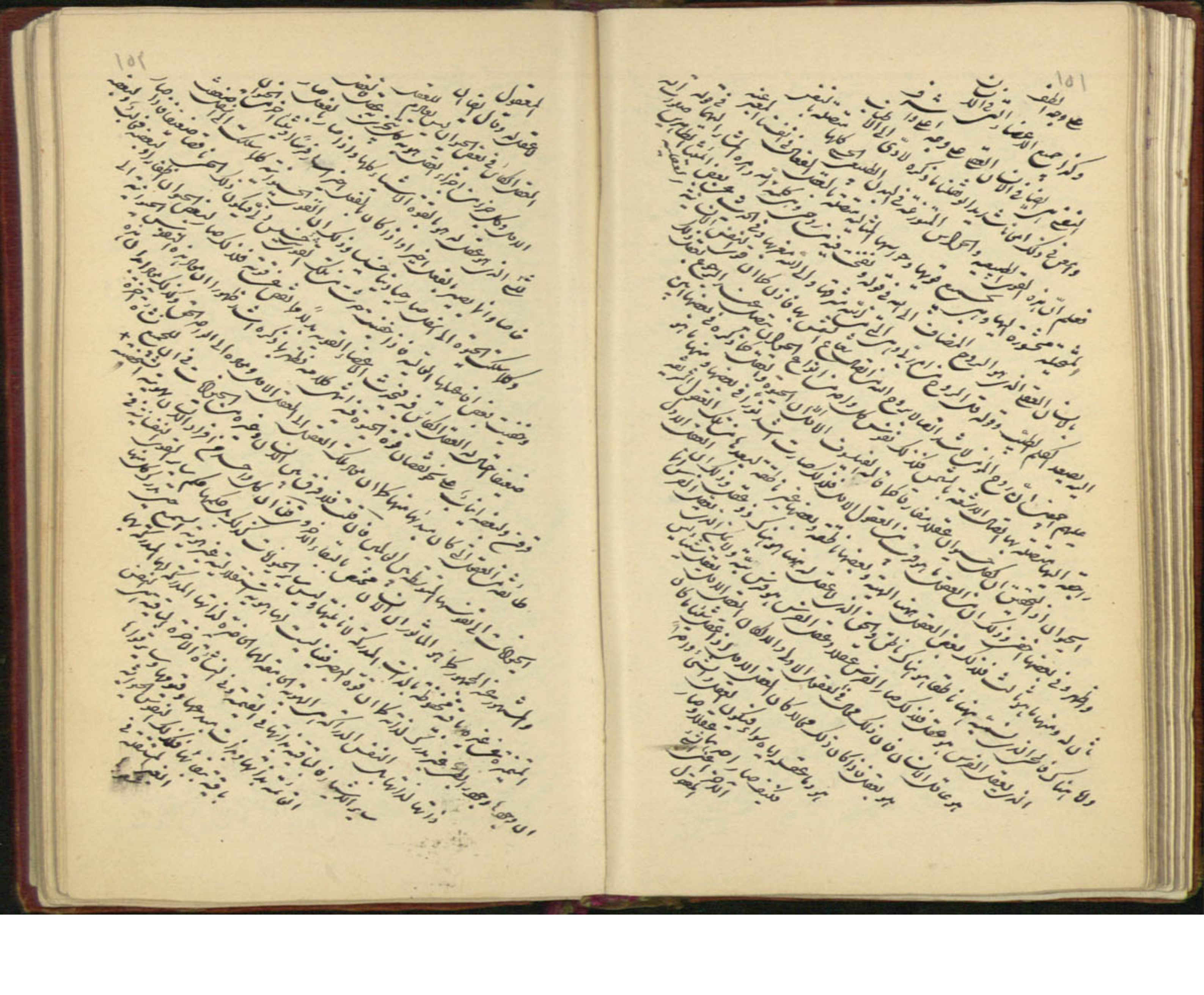
بسم الله الرحمن الرحيم

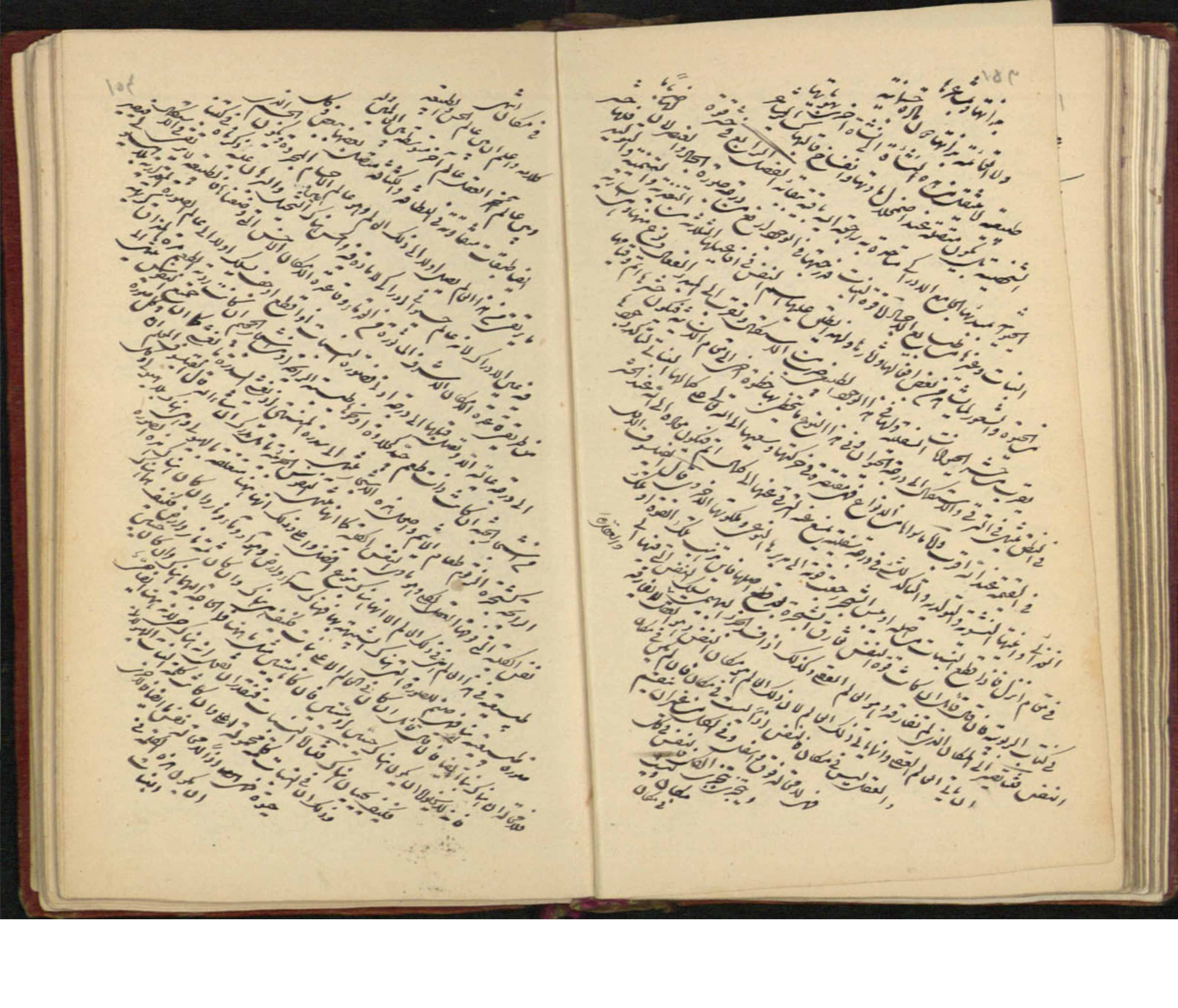


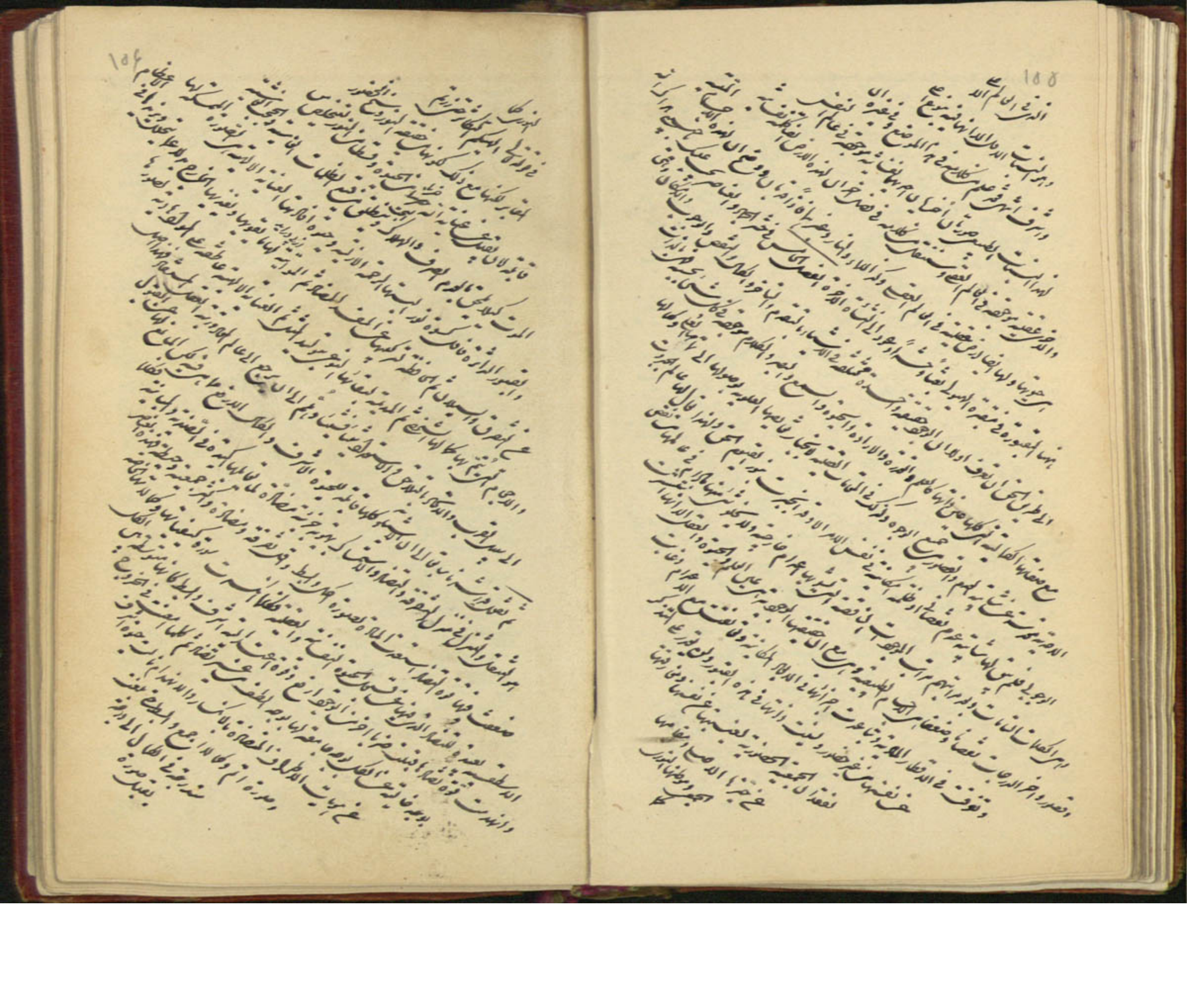


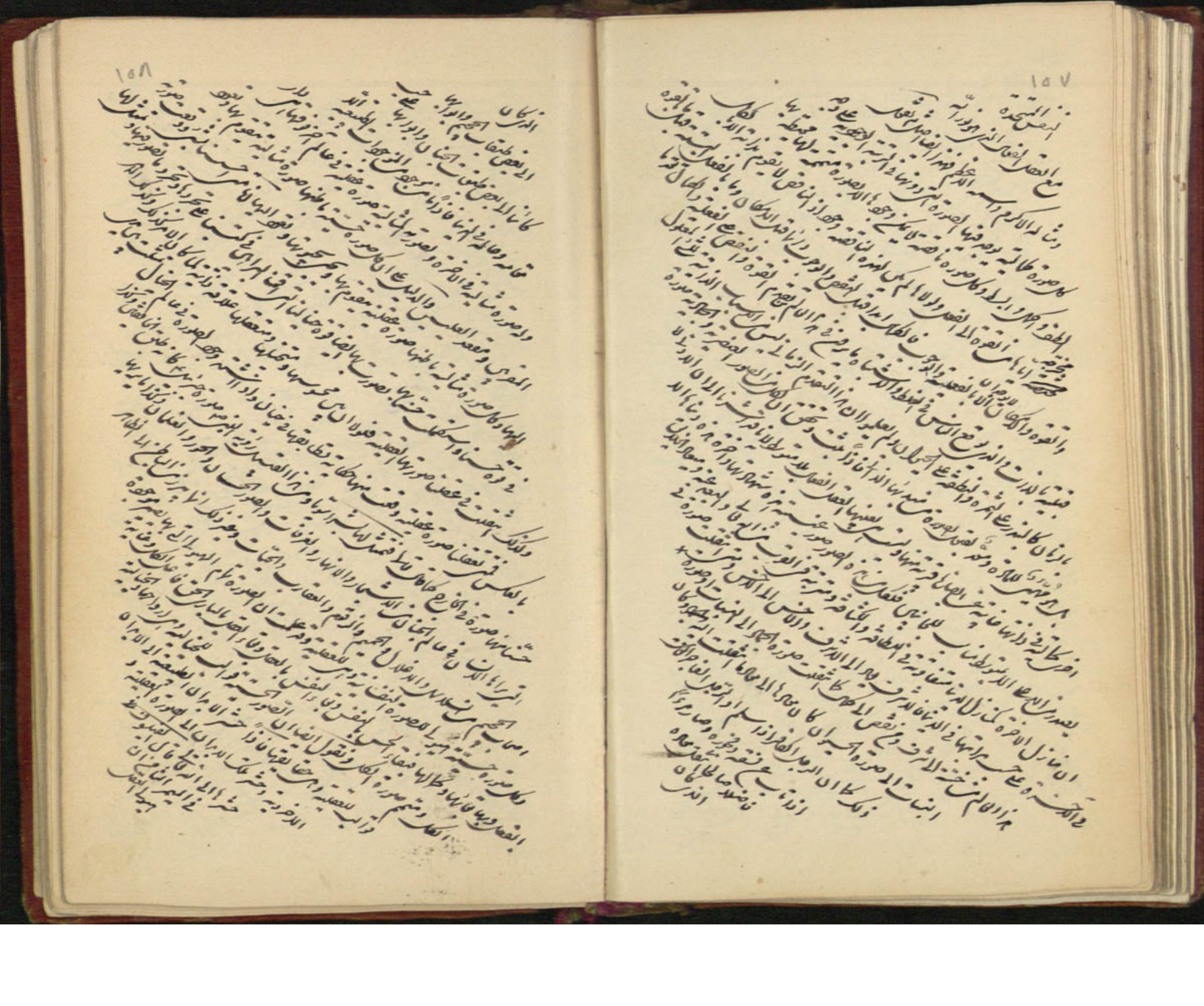


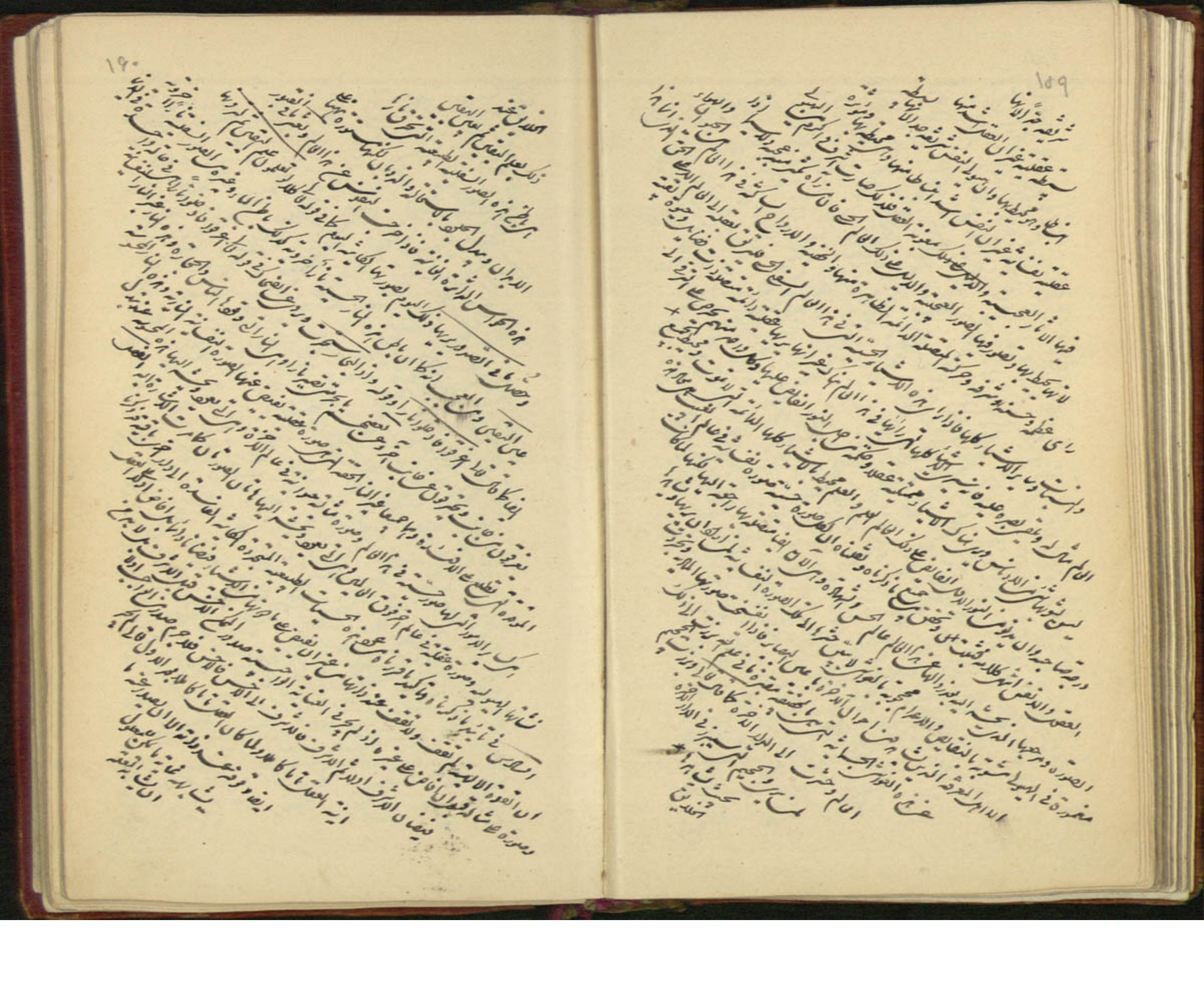


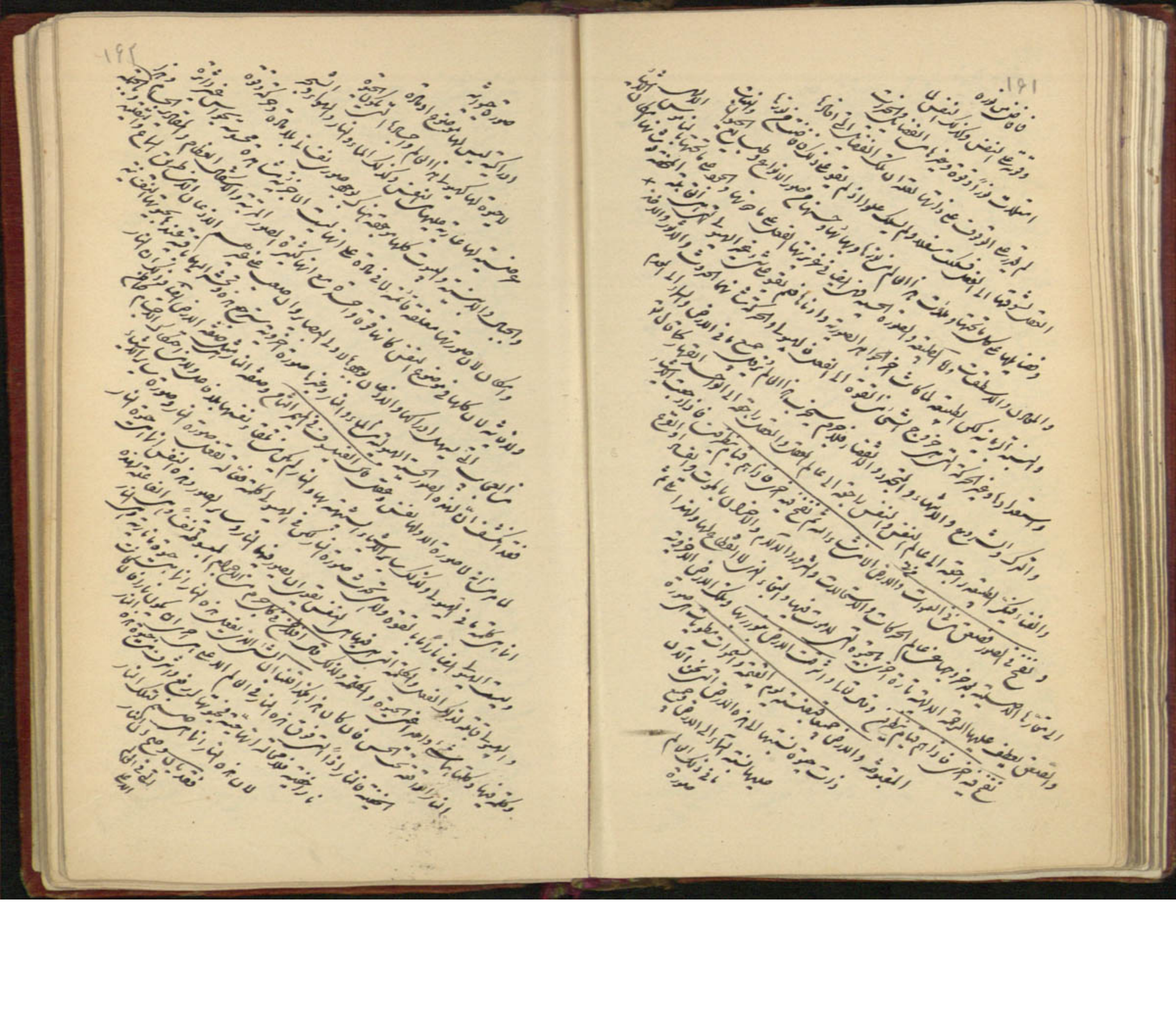




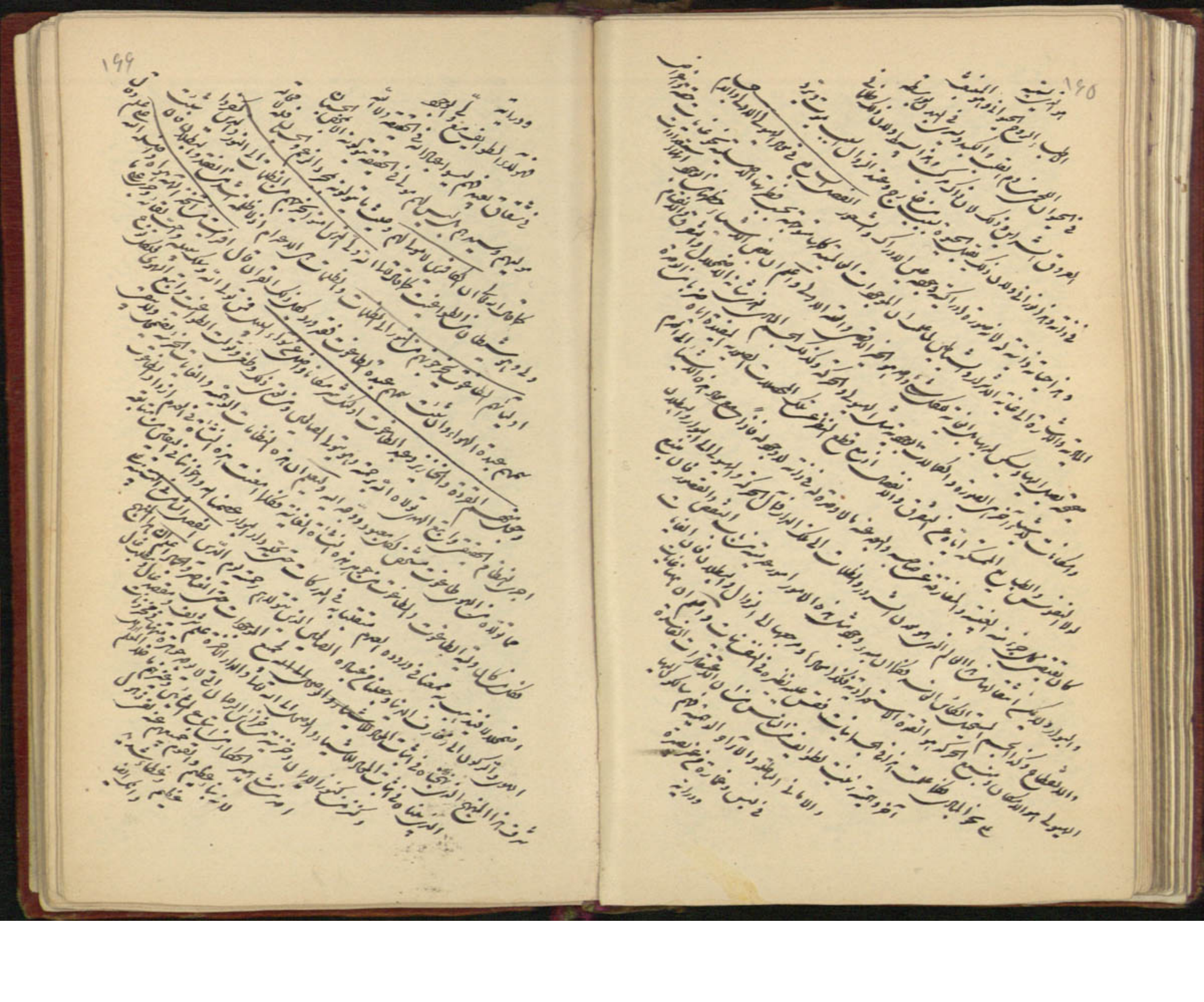


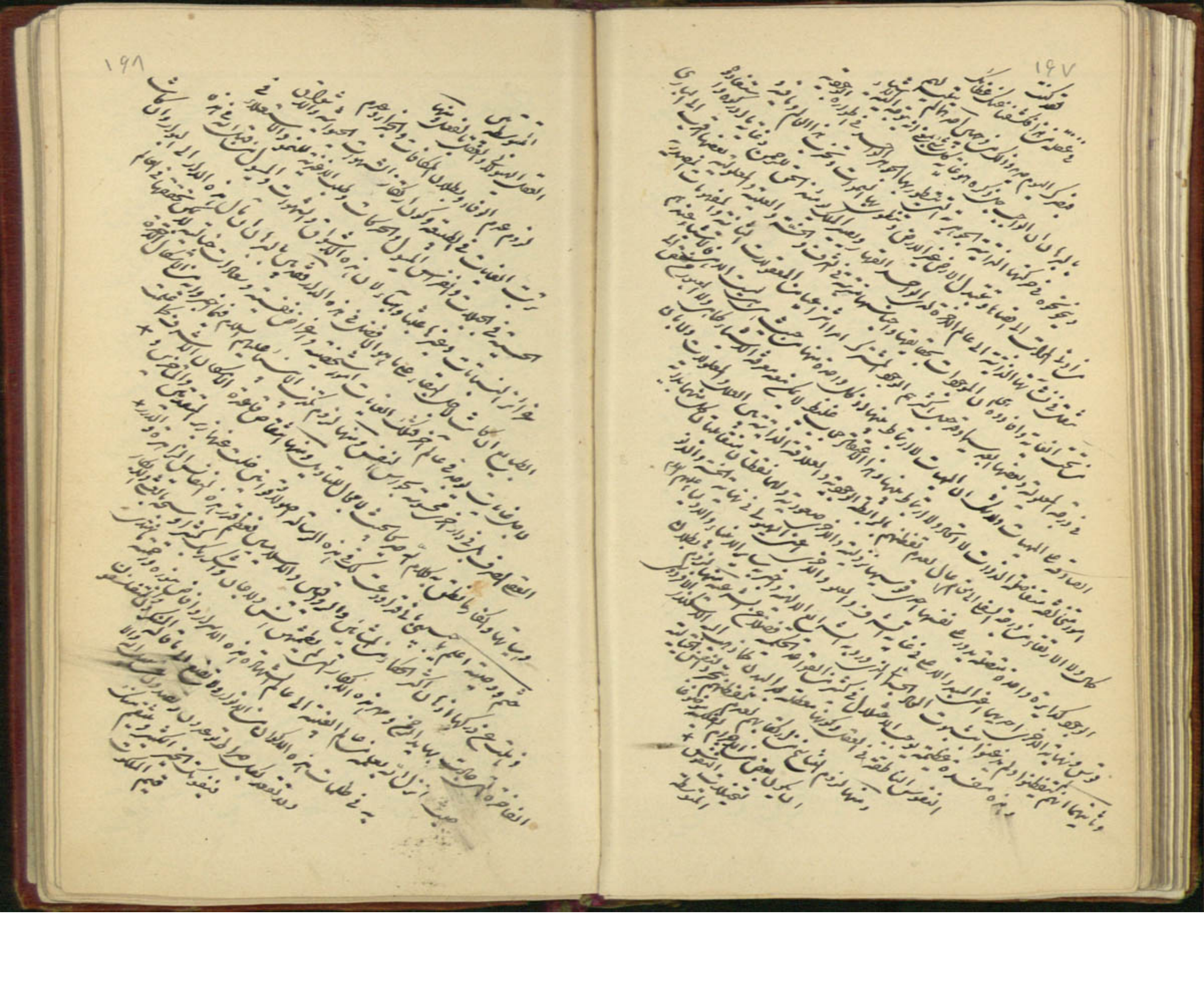


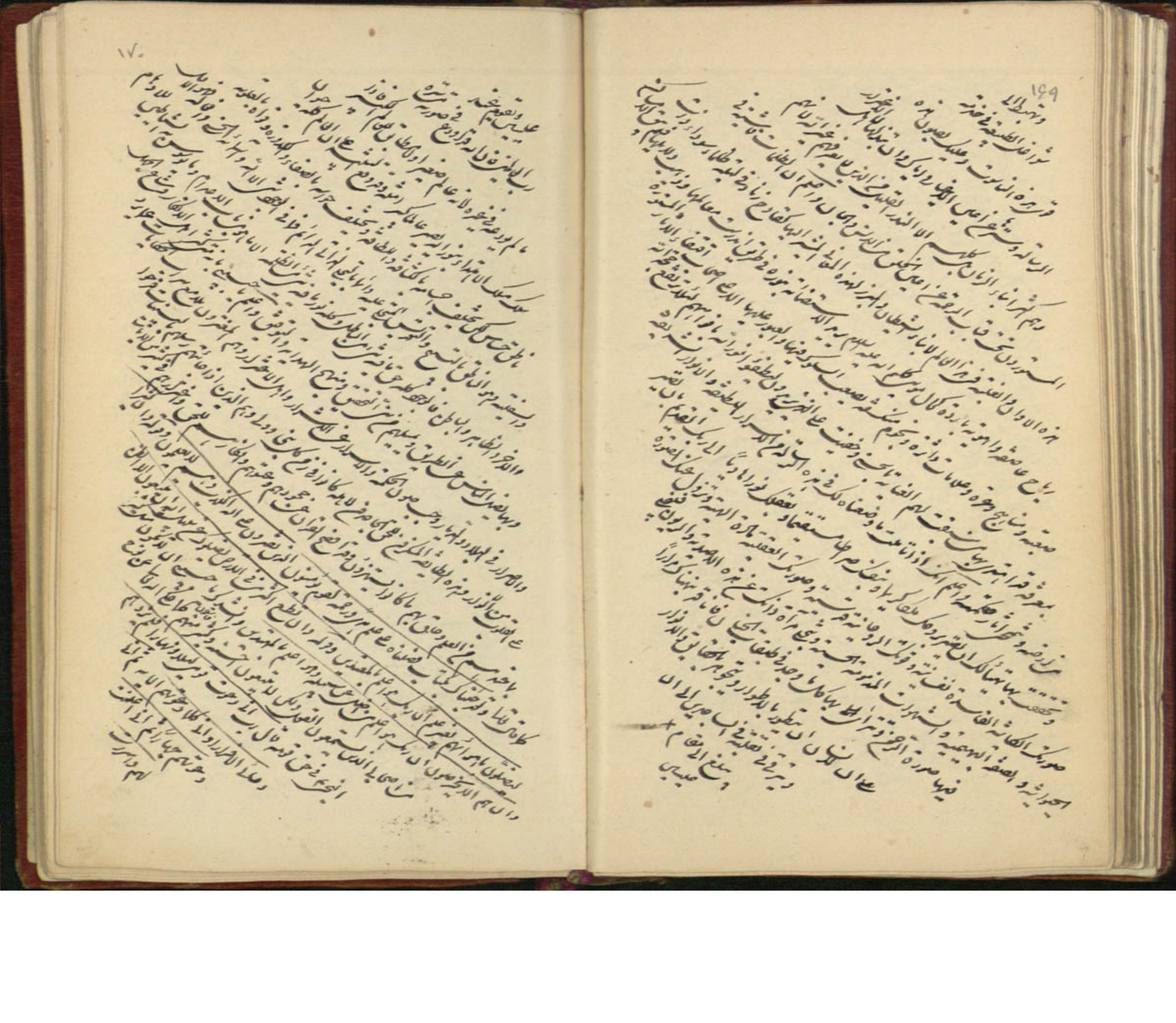


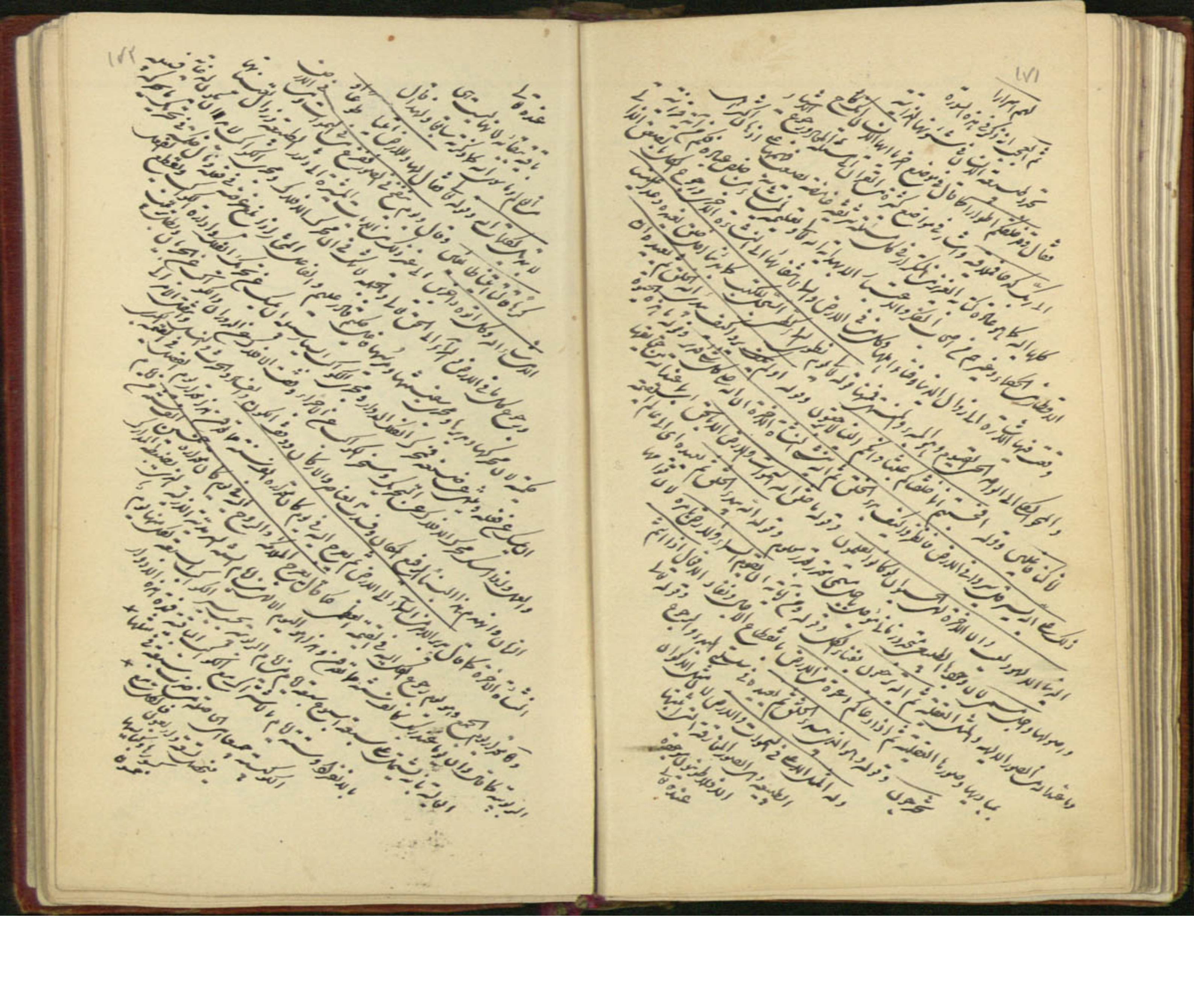












[illegible]

الغرض ثبته والله اعلم ولكن هذا آخر ما قصدناه في هذه الرسالة اظهاره وكشفه عن مراده

[illegible]

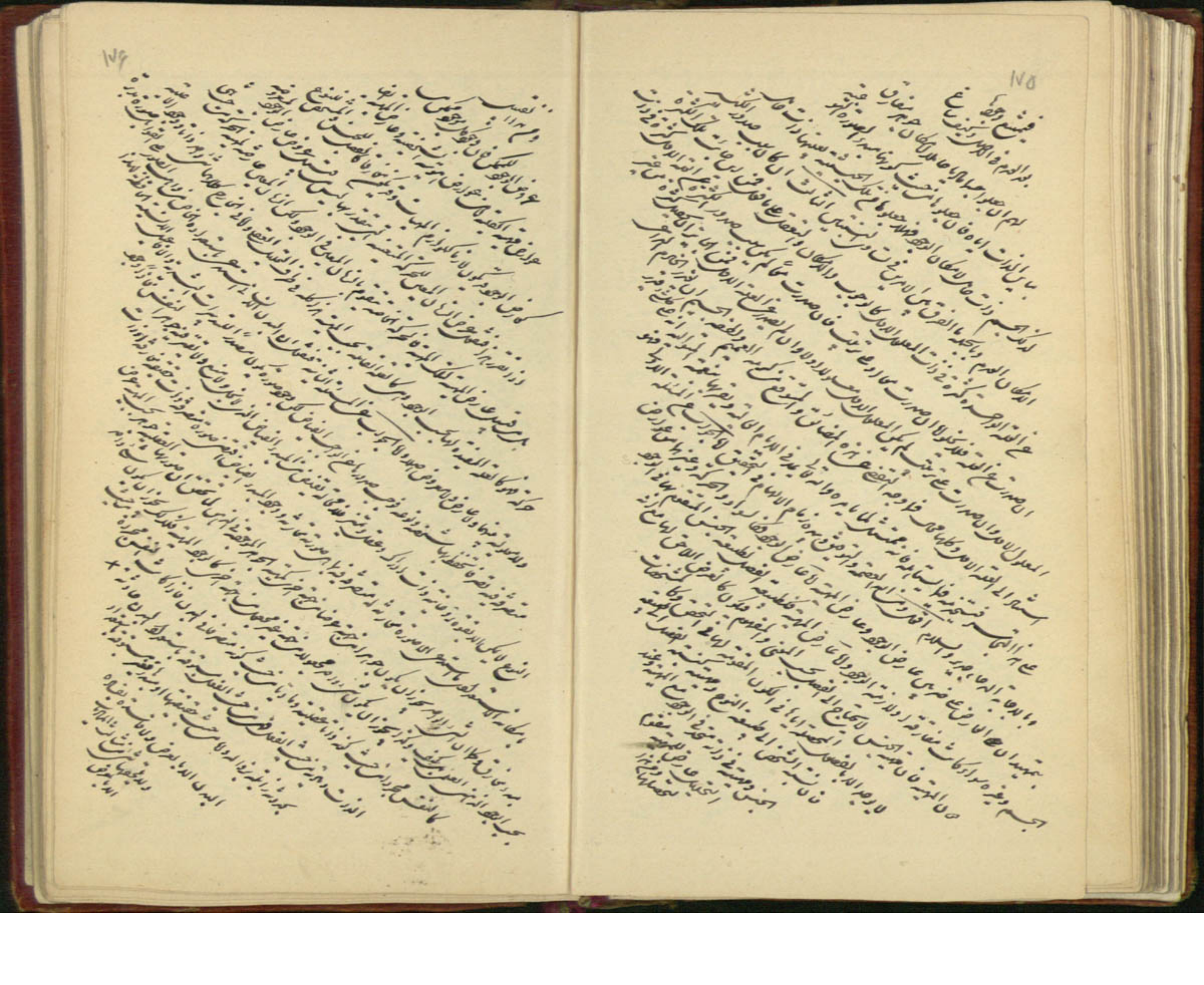
تمت الرسالة بعون الله في شهر رمضان

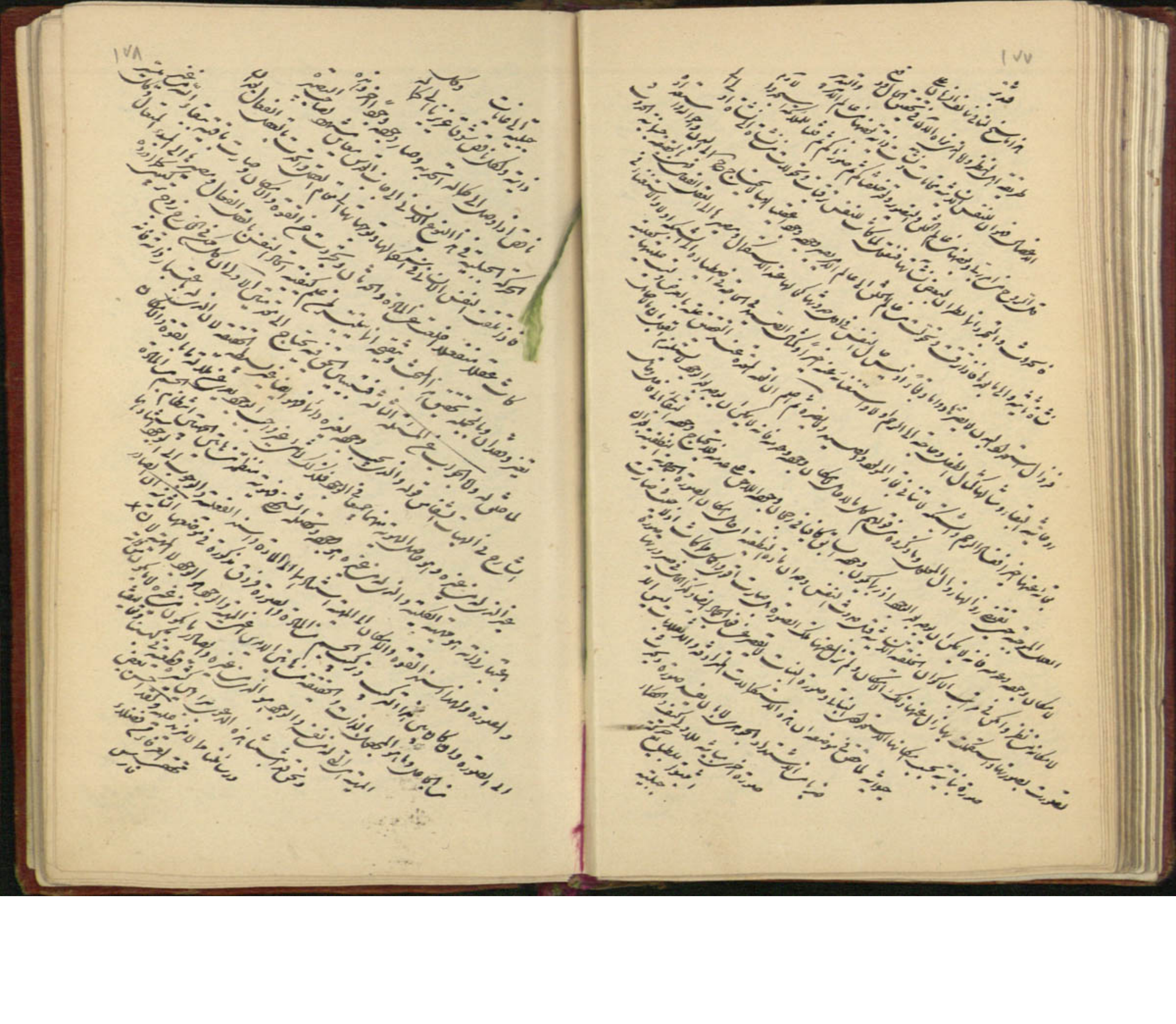
المبارك سنة ۱۲۸۷

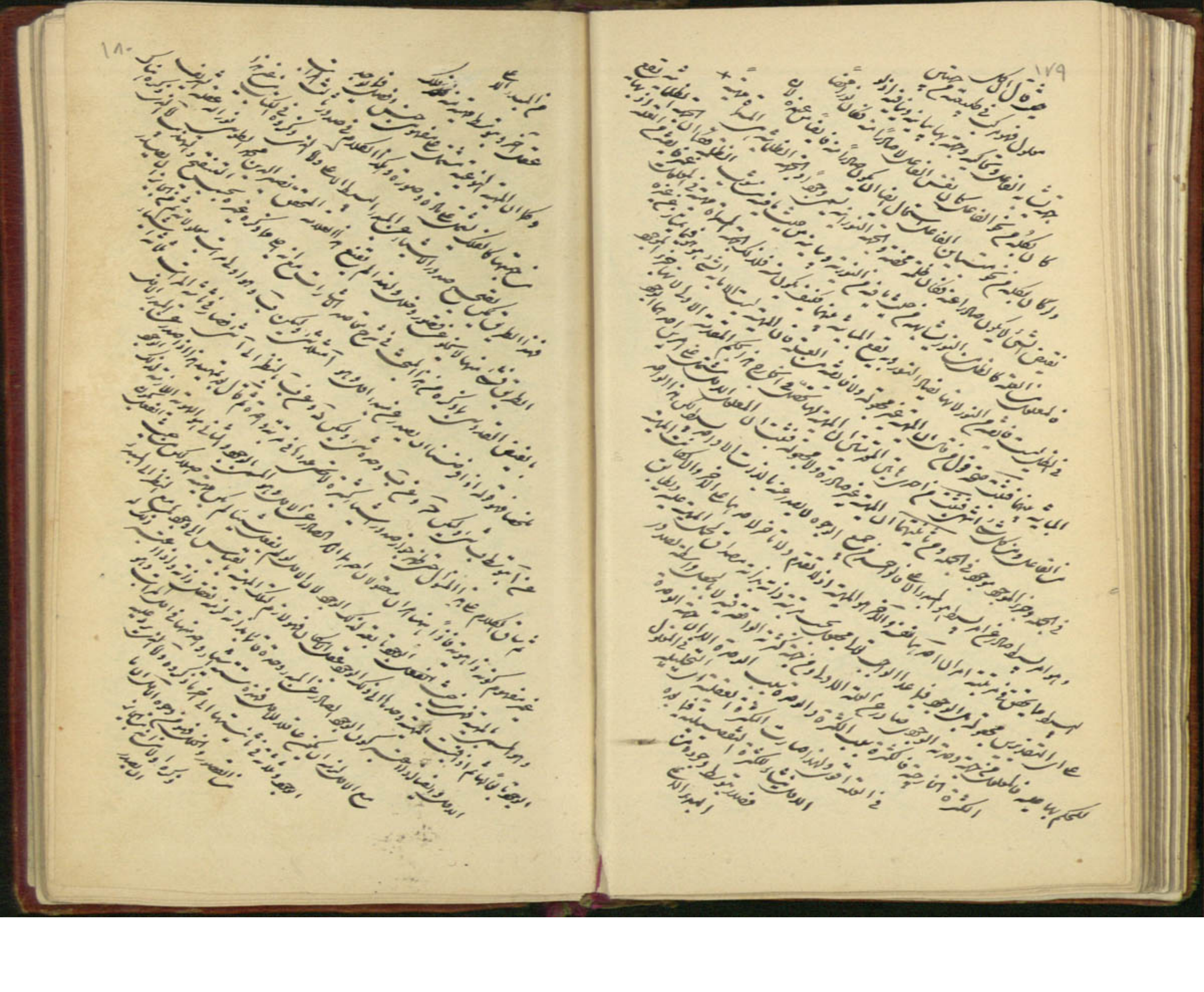
رسالة في الجواب عن الاسئلة النصيرية عملها المحقق صدر الحكماء صدر الدين الشيرازي رحمه الله

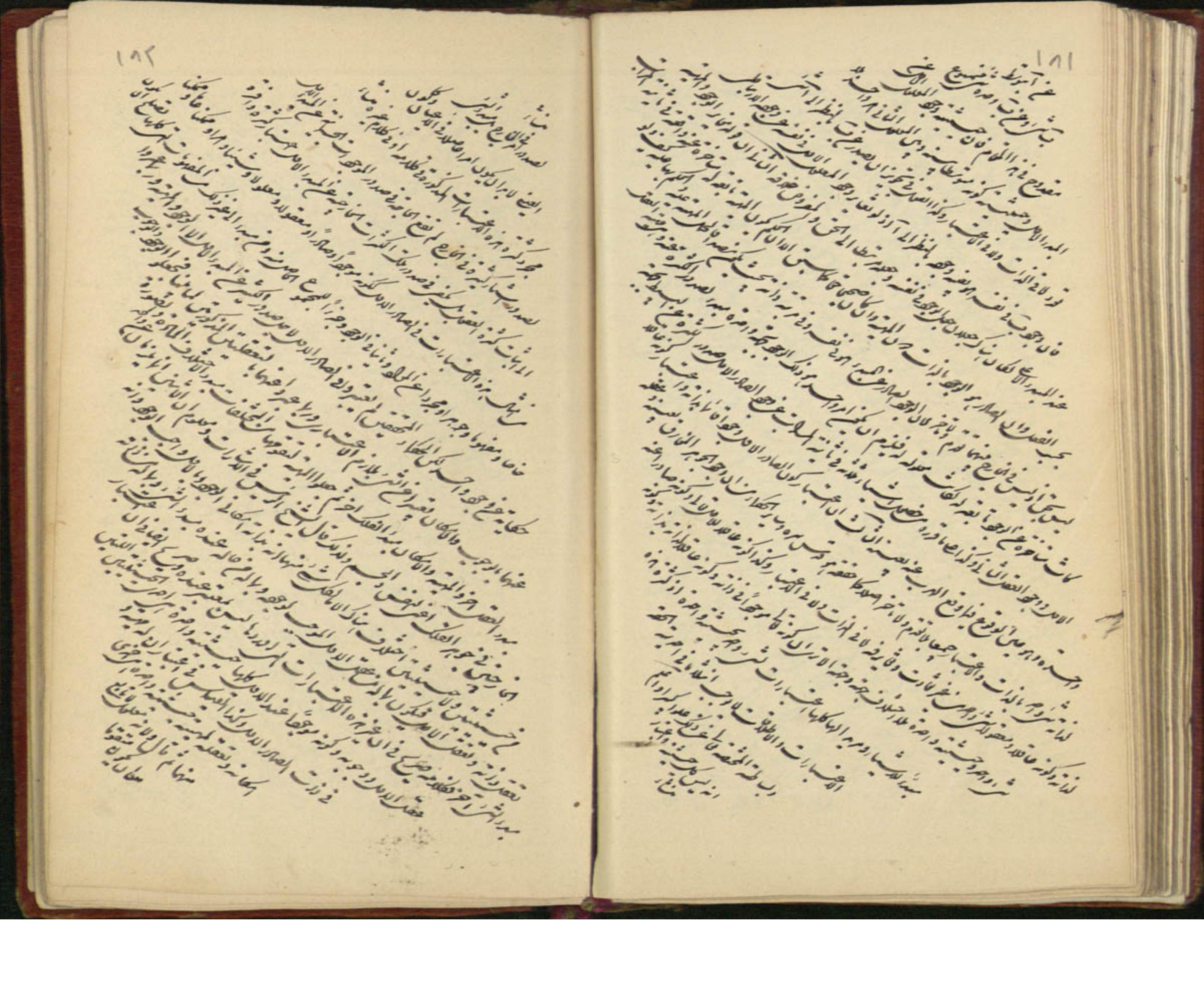
بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

[illegible]









[illegible]

[illegible]

رسالة الاجوبة لسؤالات بعض الاكابر وهو المولى الفاضل مظفر علي ... [illegible] قم

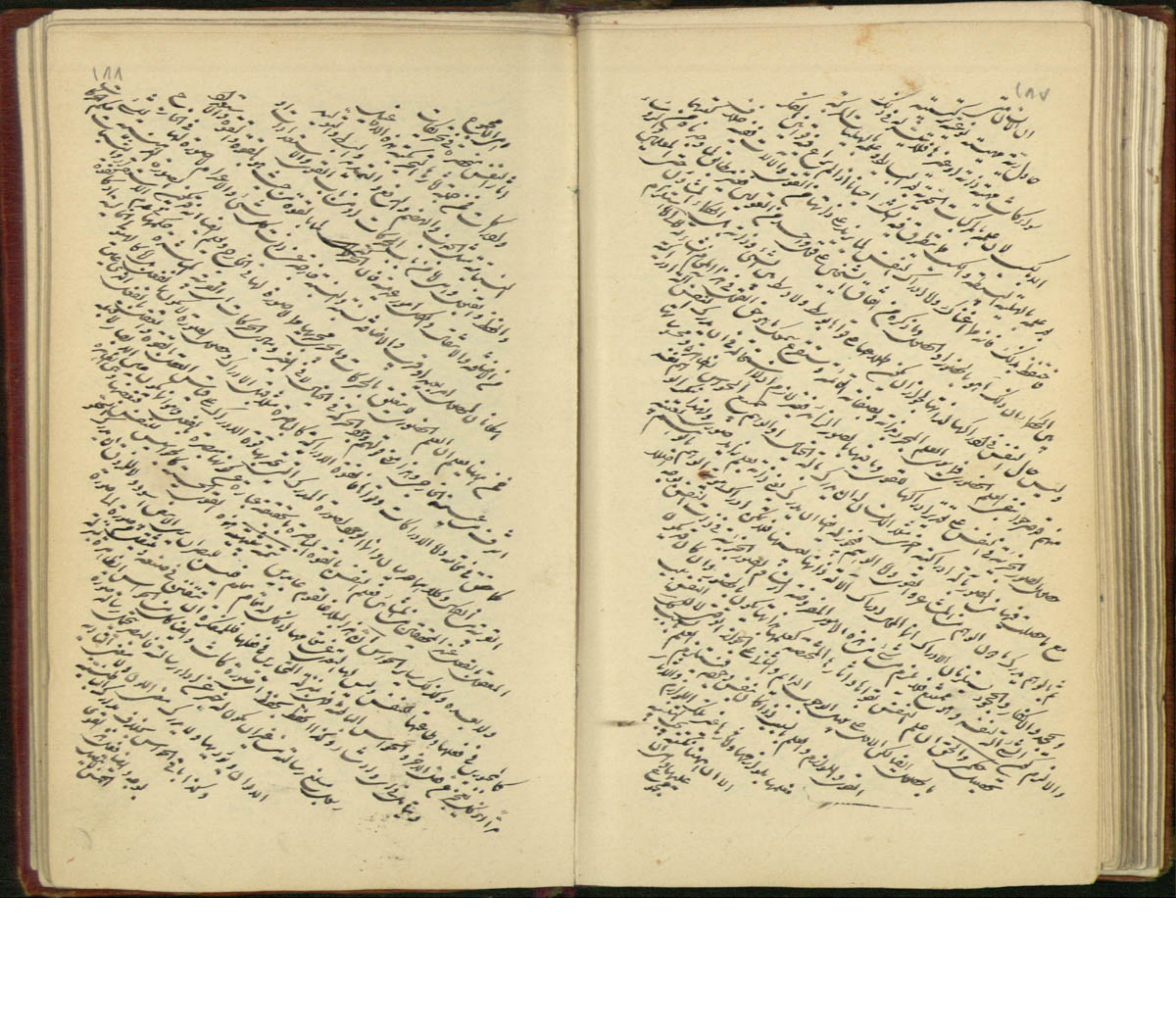
صدر الافاضل المتاخرين وقدوة العلماء المتألهين صدر الدين الشيرازي رحمه الله

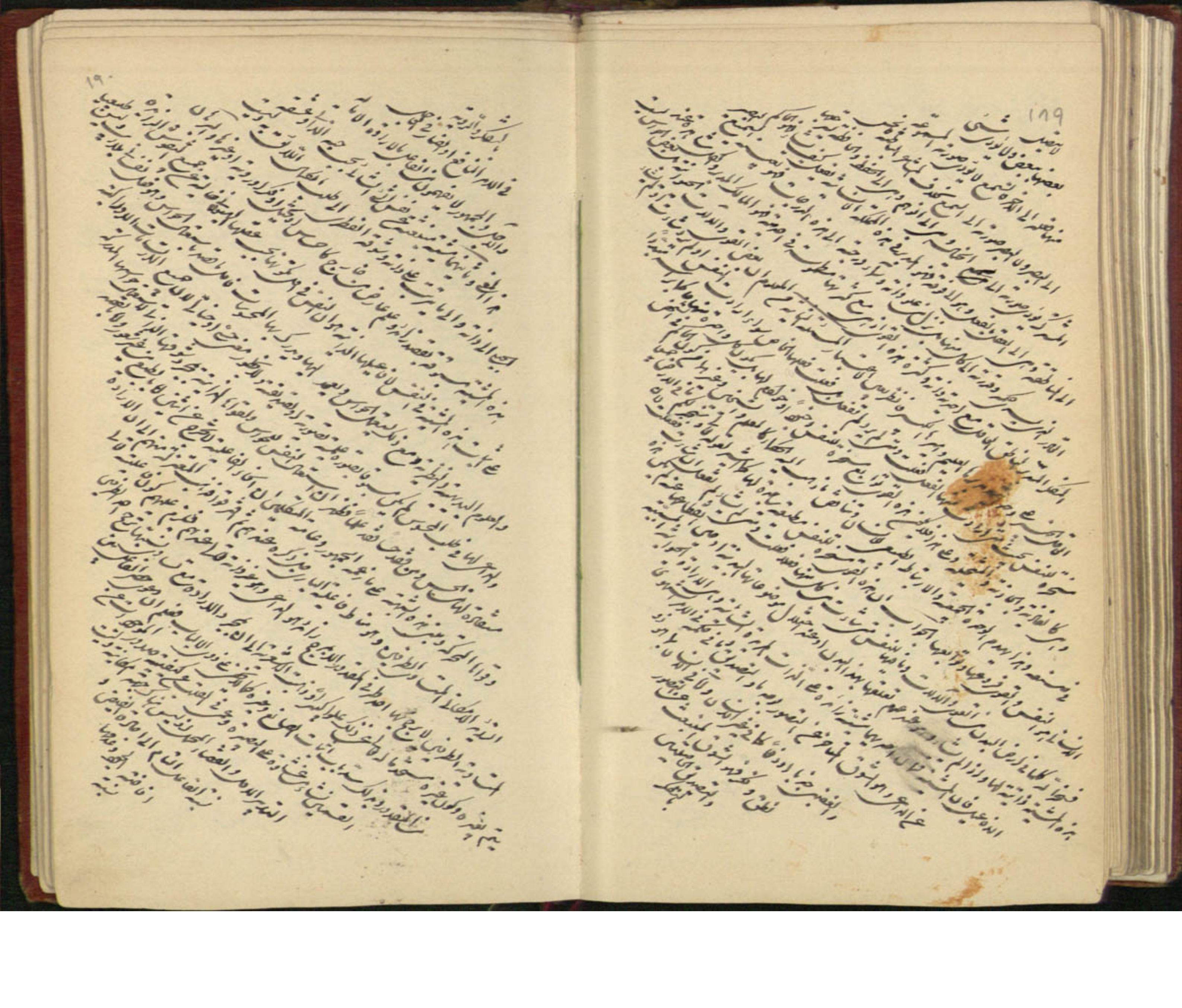
بسم الله الرحمن الرحيم

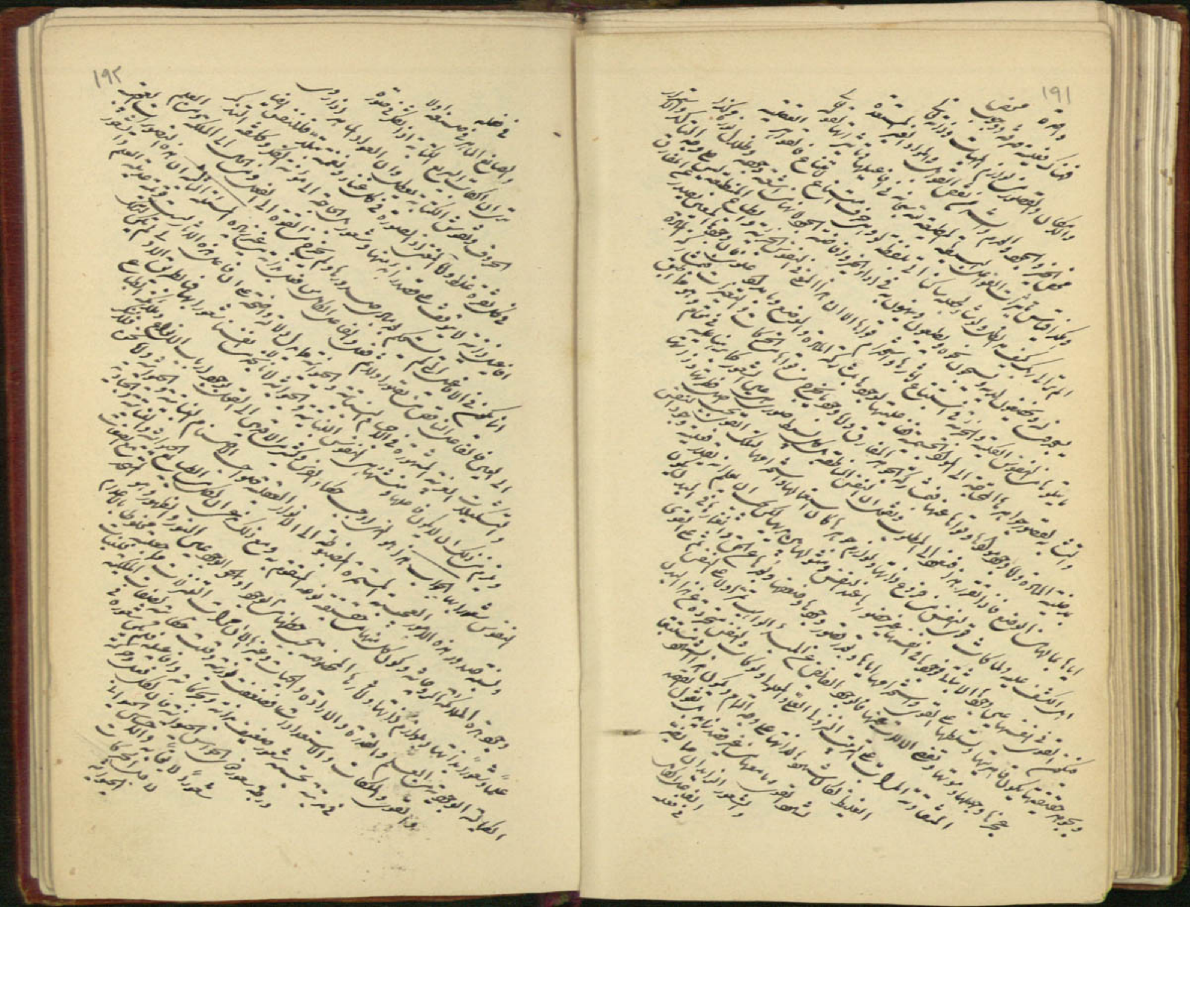
يا رب كل عقل ونفس وغاية كل حيوة وحركة وحس انزل على ارواح ابرار كاملة وافض على
نفوس اشباه انوار خيراتك وصل على الذوات الكاملة والارواح الفاضلة من الانبياء والمرسلين
خصوصا سيدنا محمد وآله الطاهرين ... [illegible] ... الاسلام عليهم ...

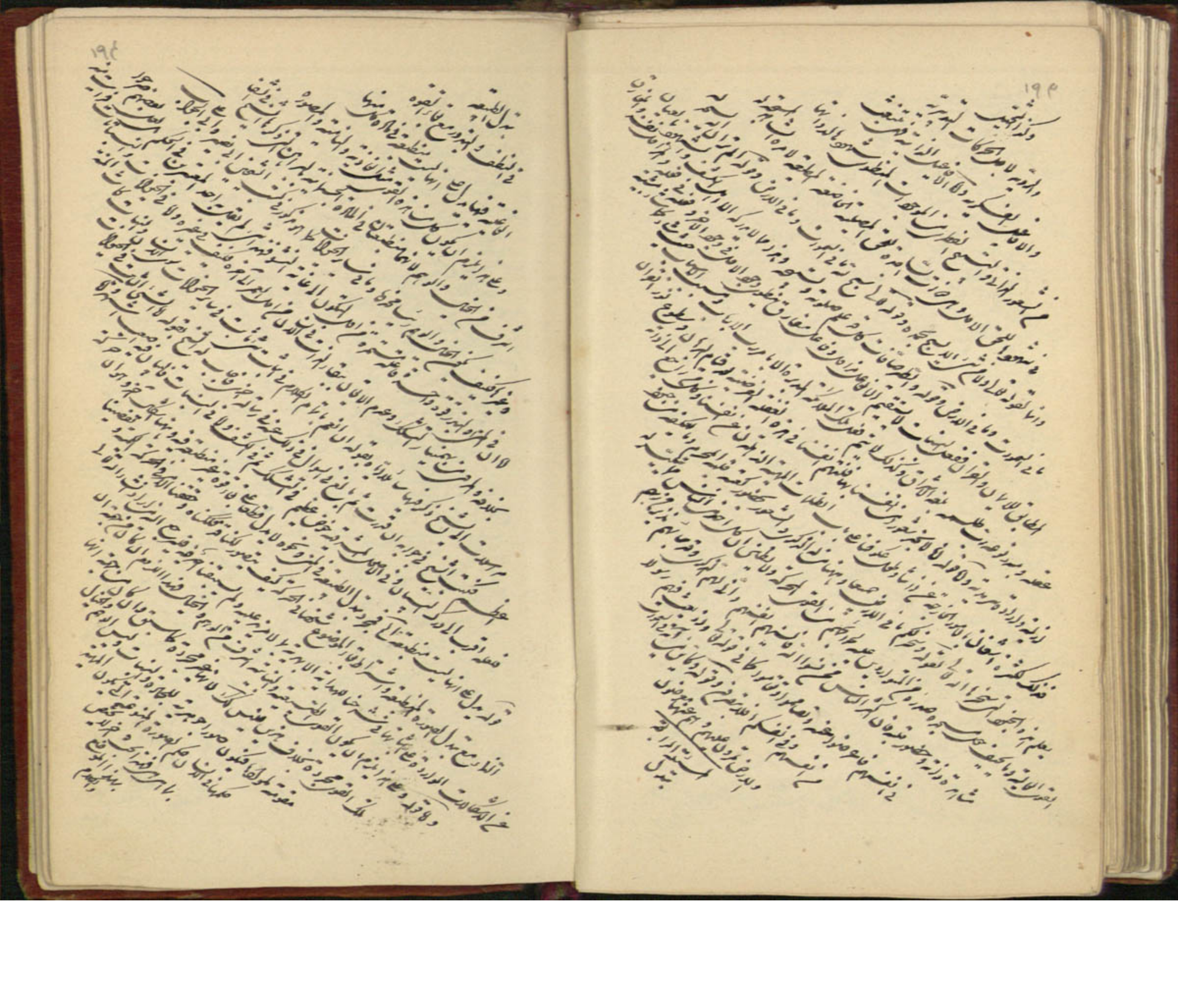
[illegible]

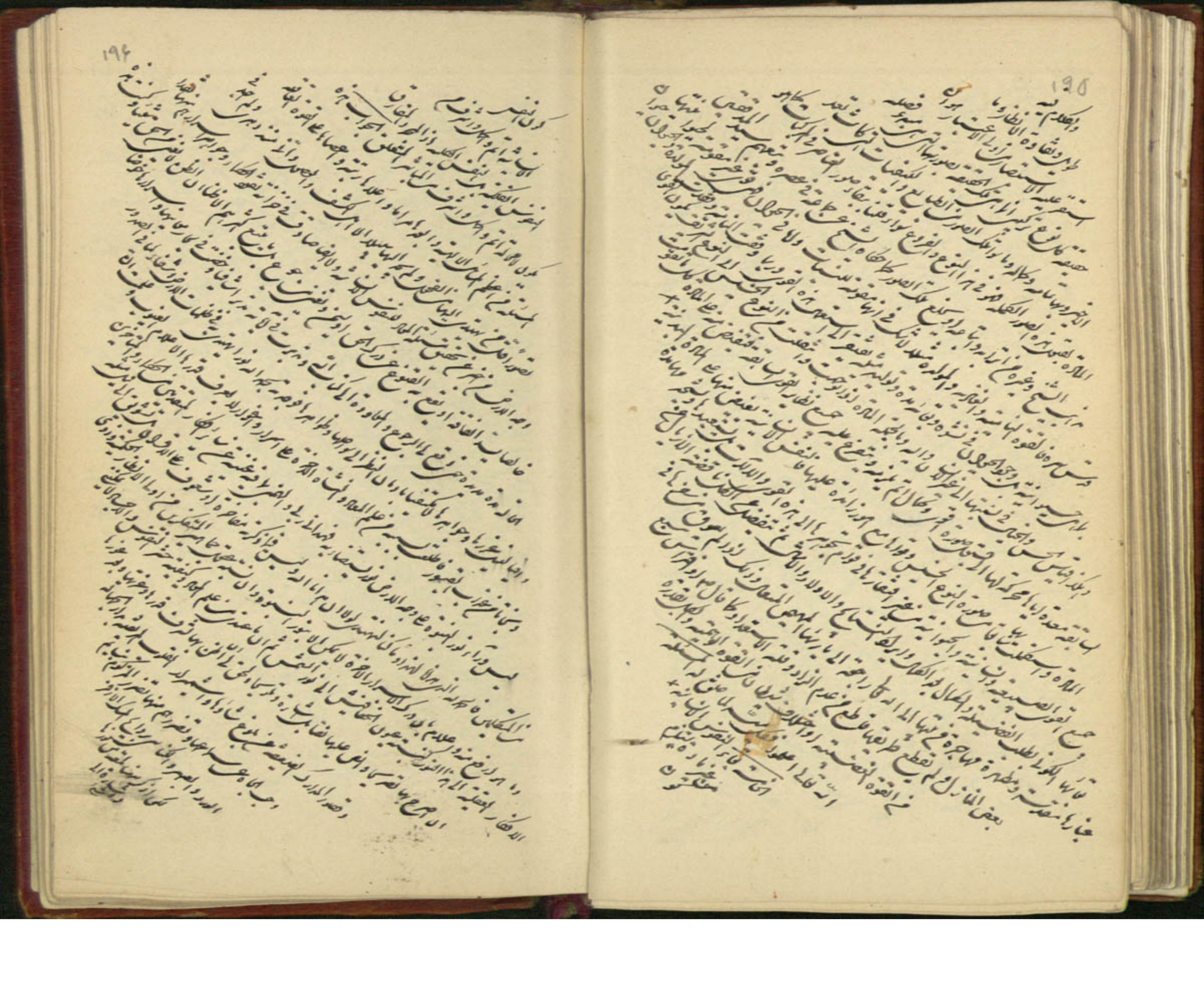
[illegible]

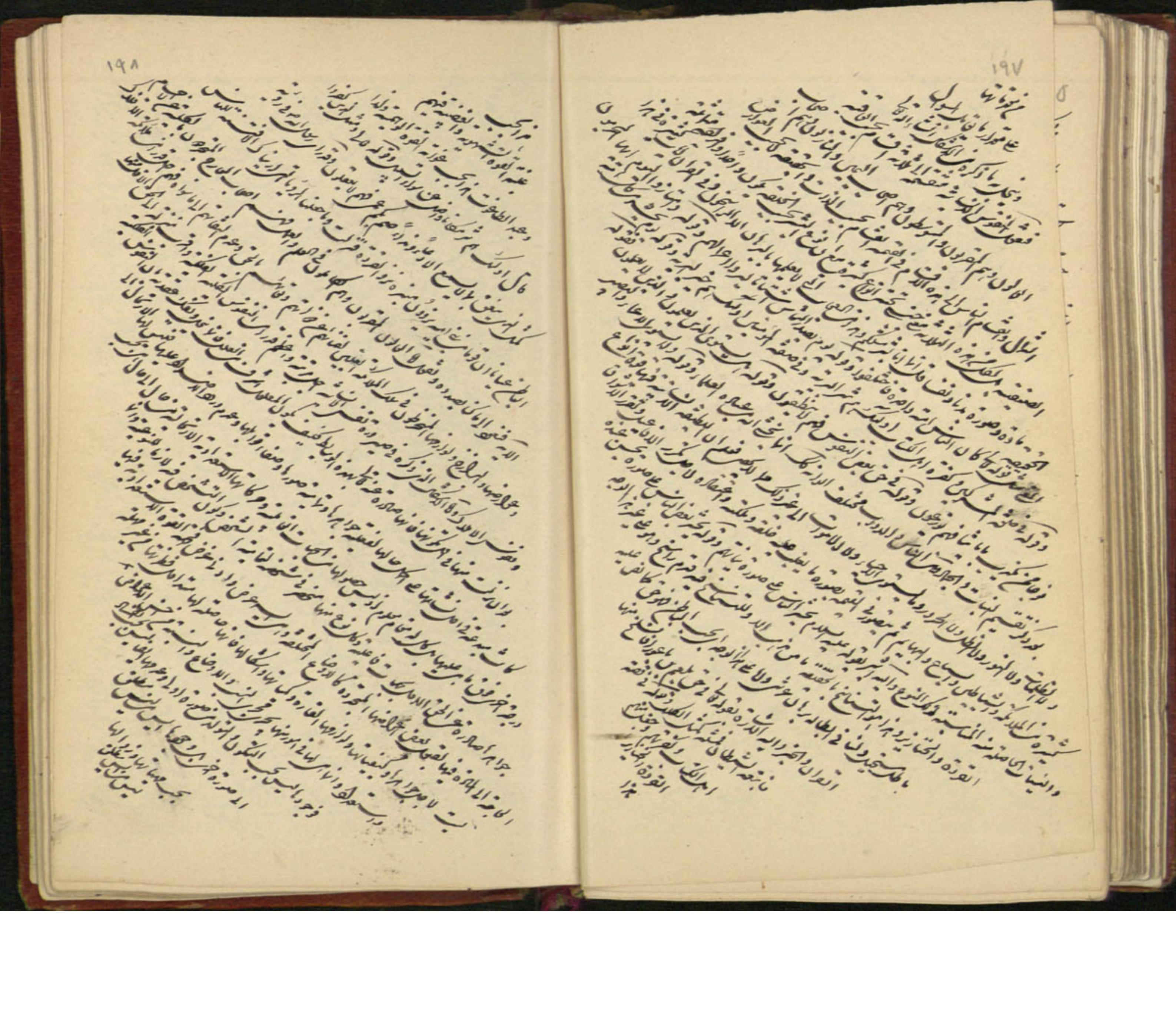


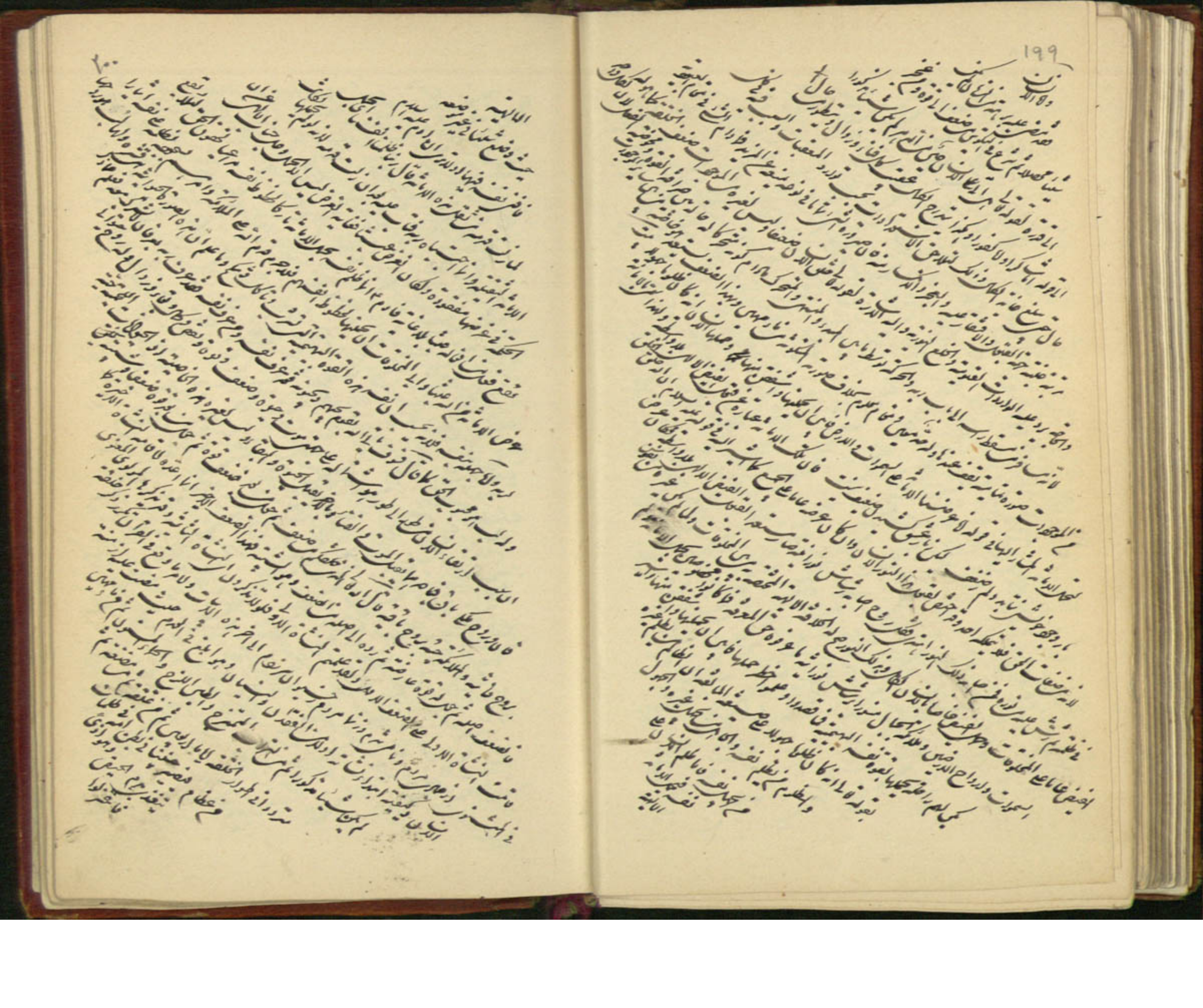


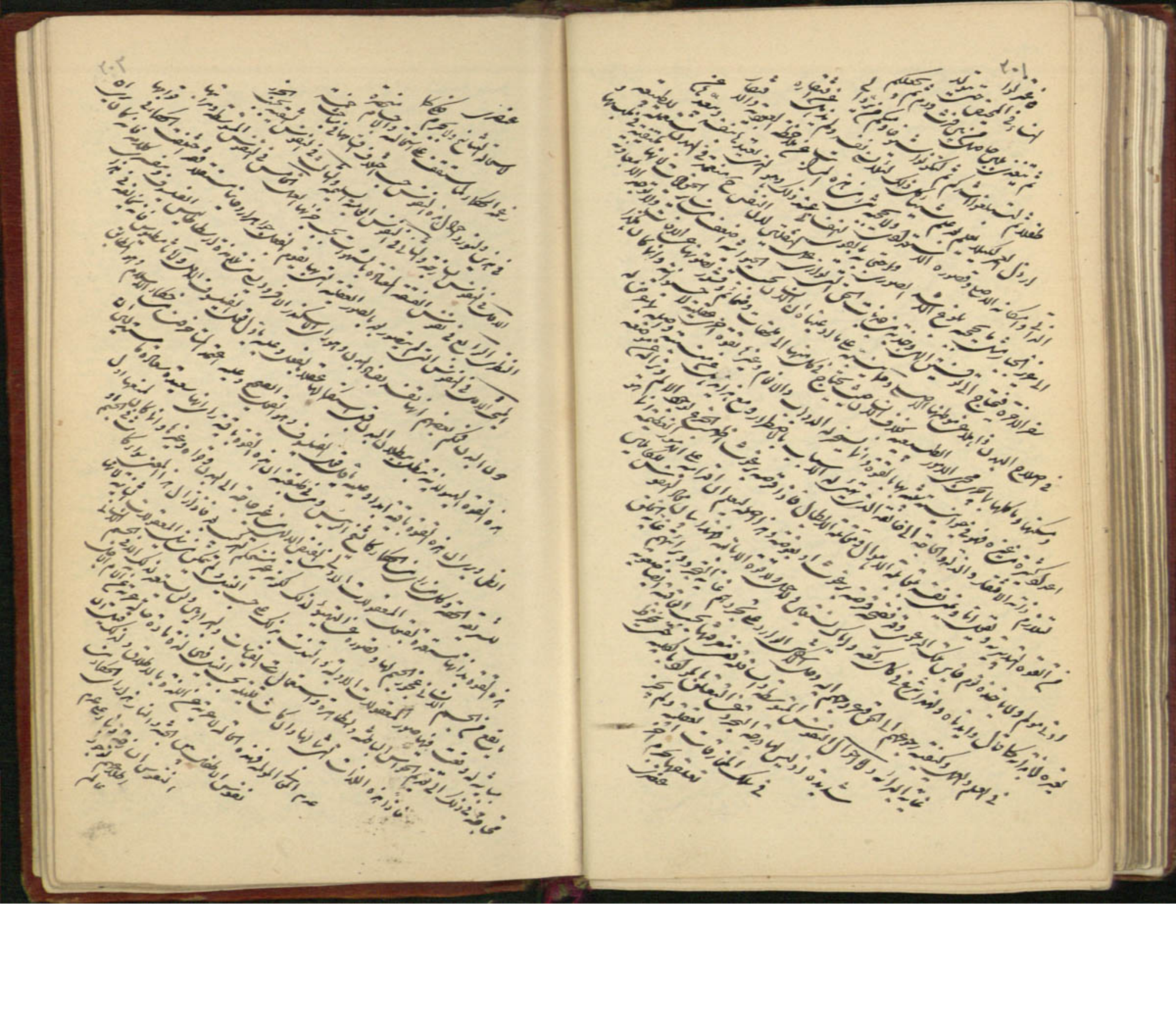


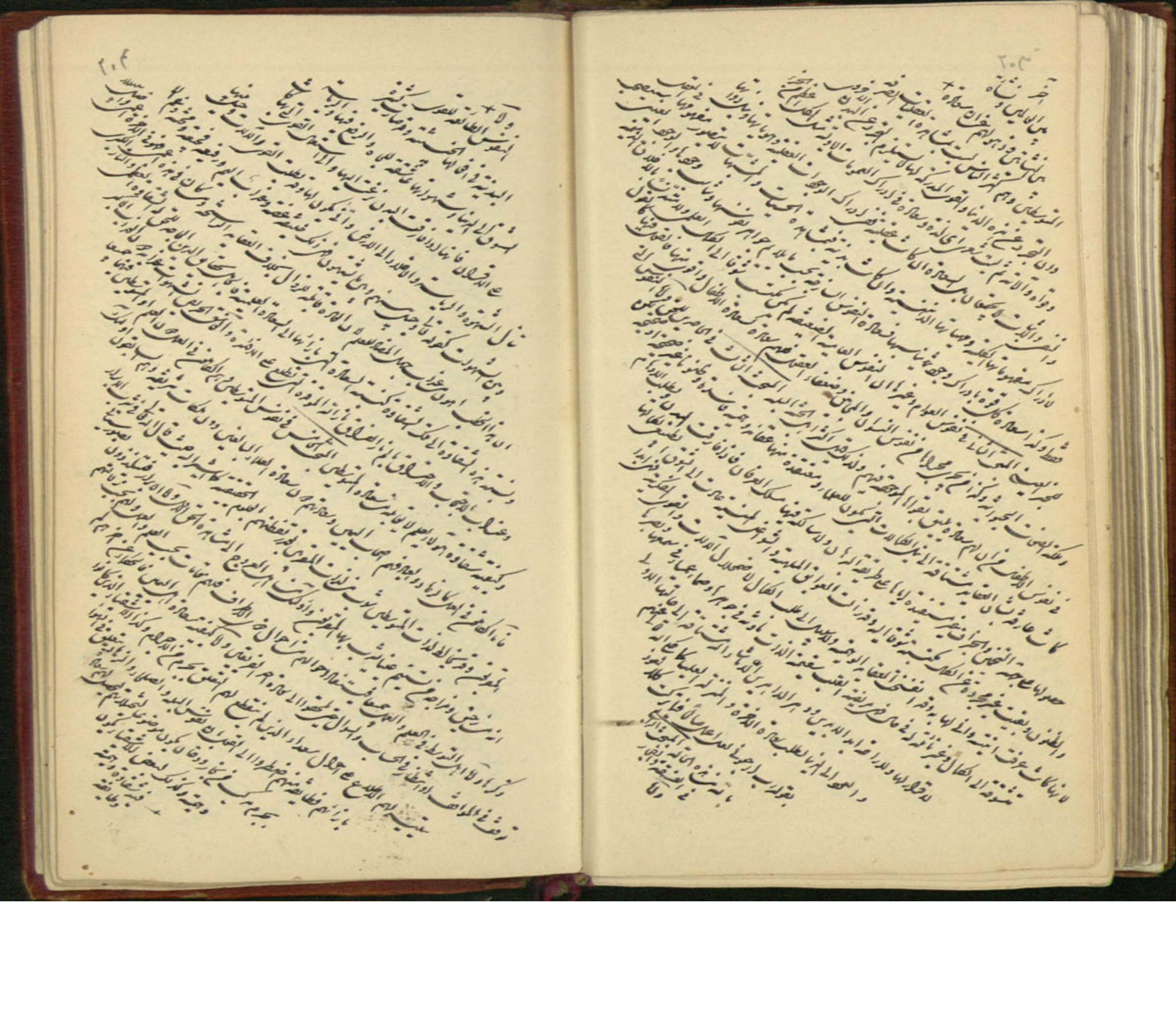


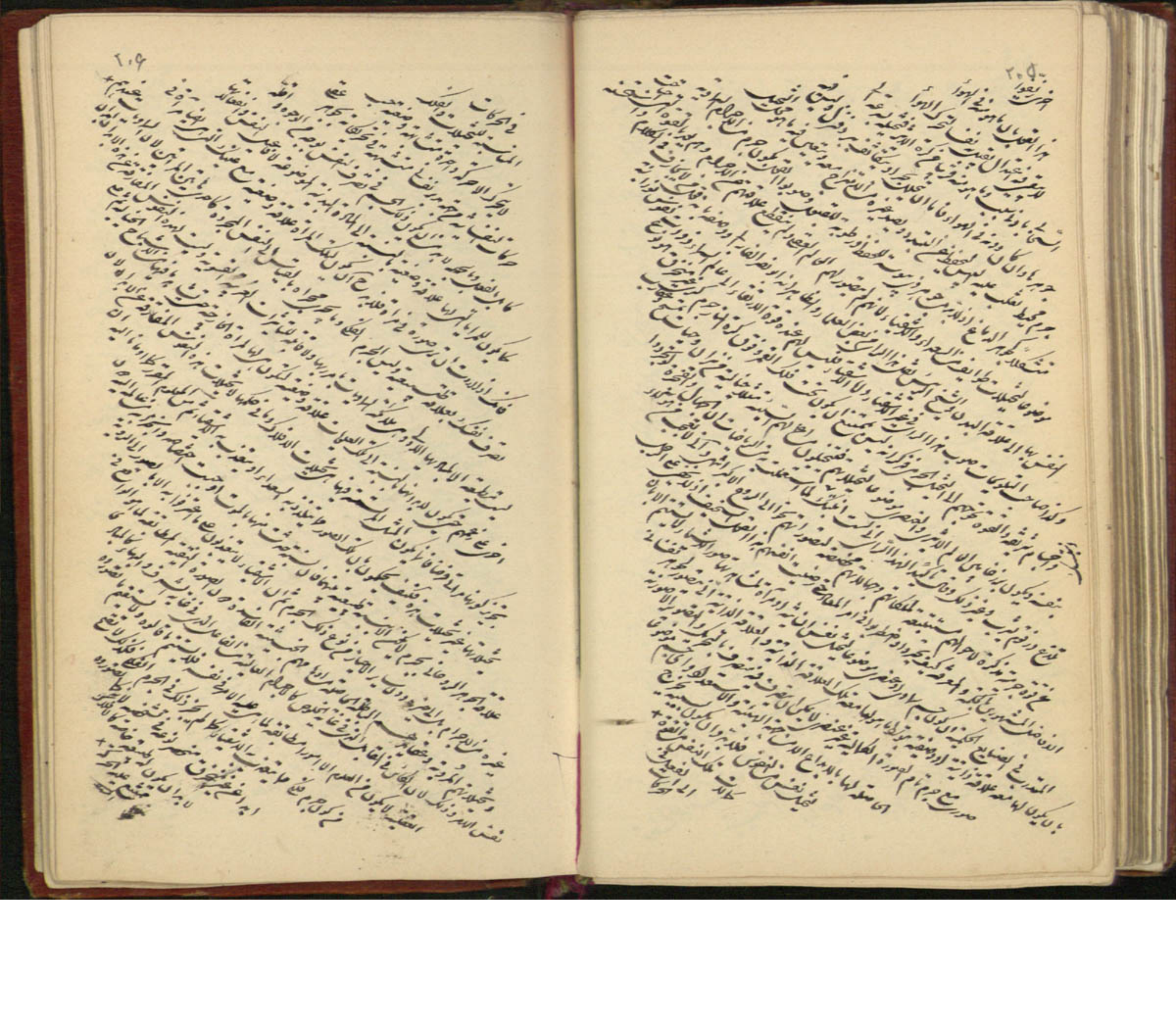


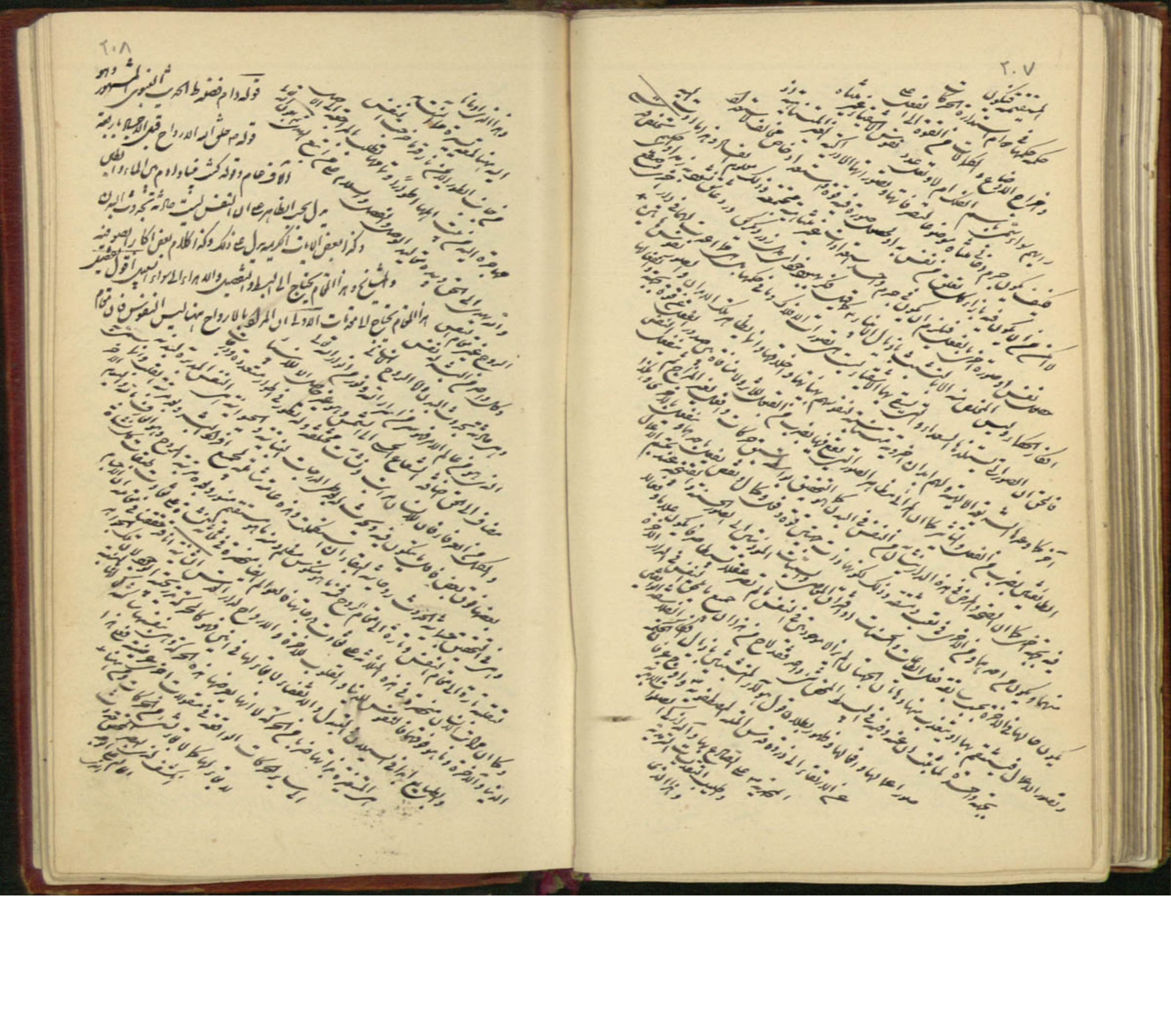


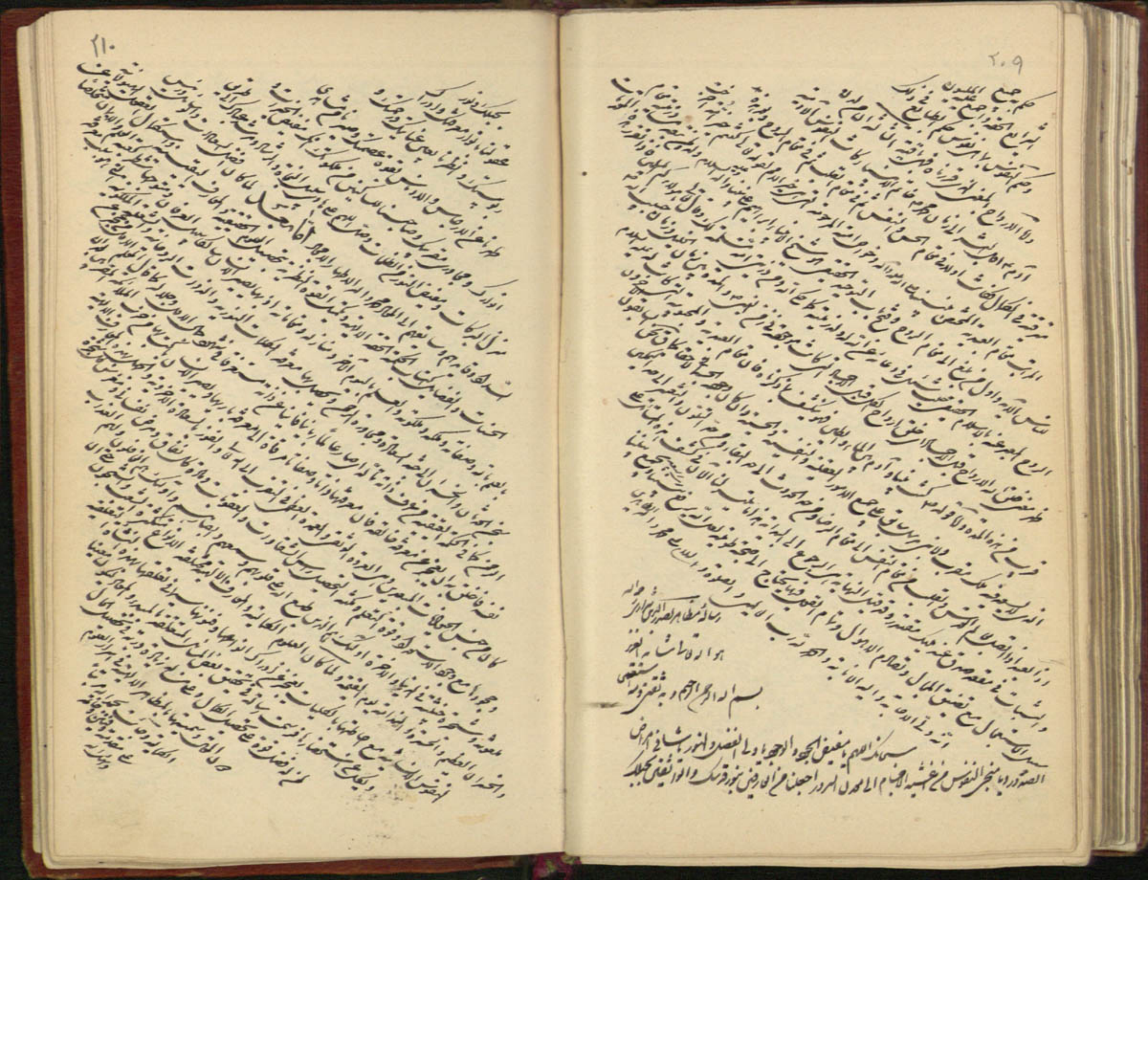


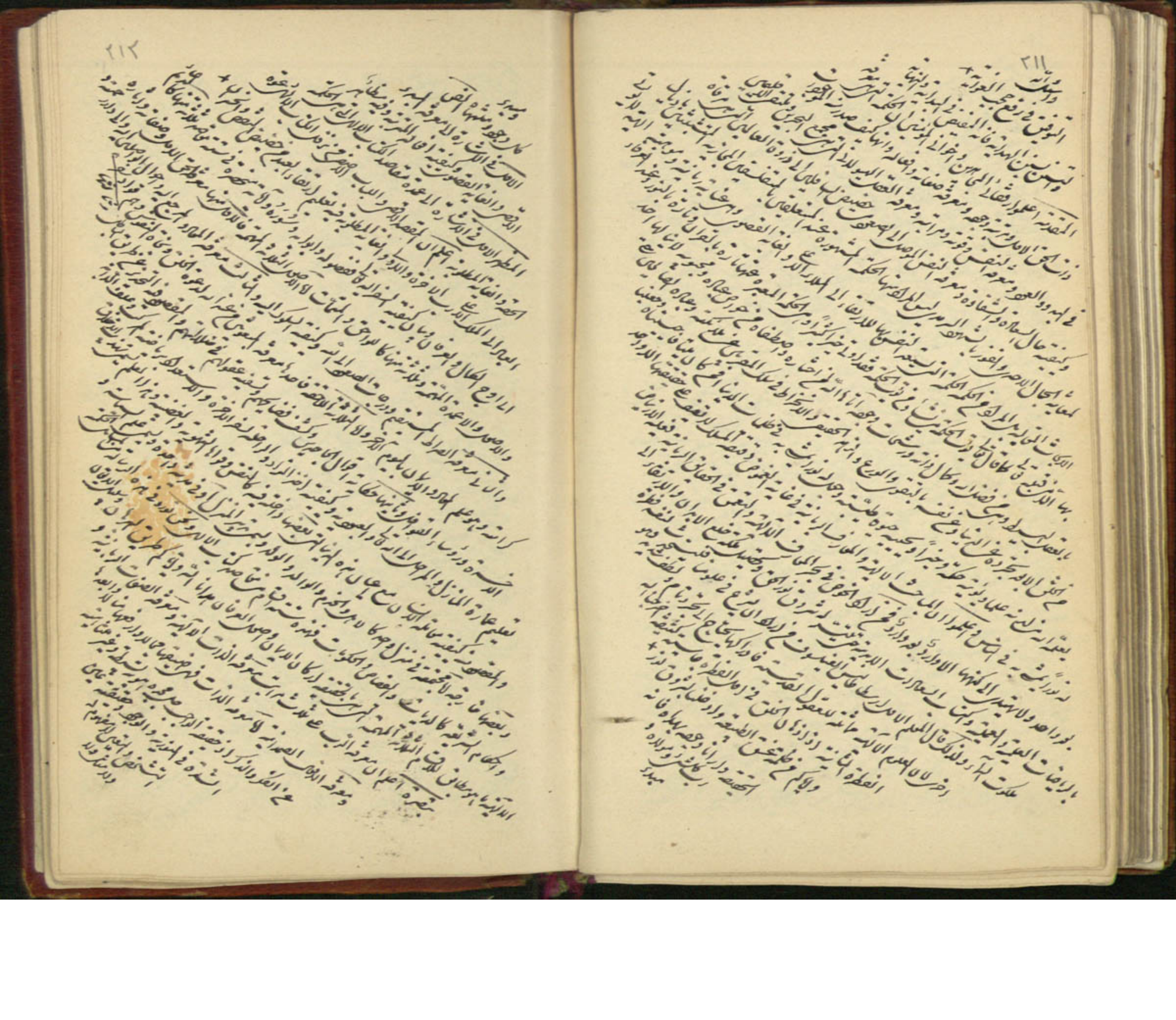


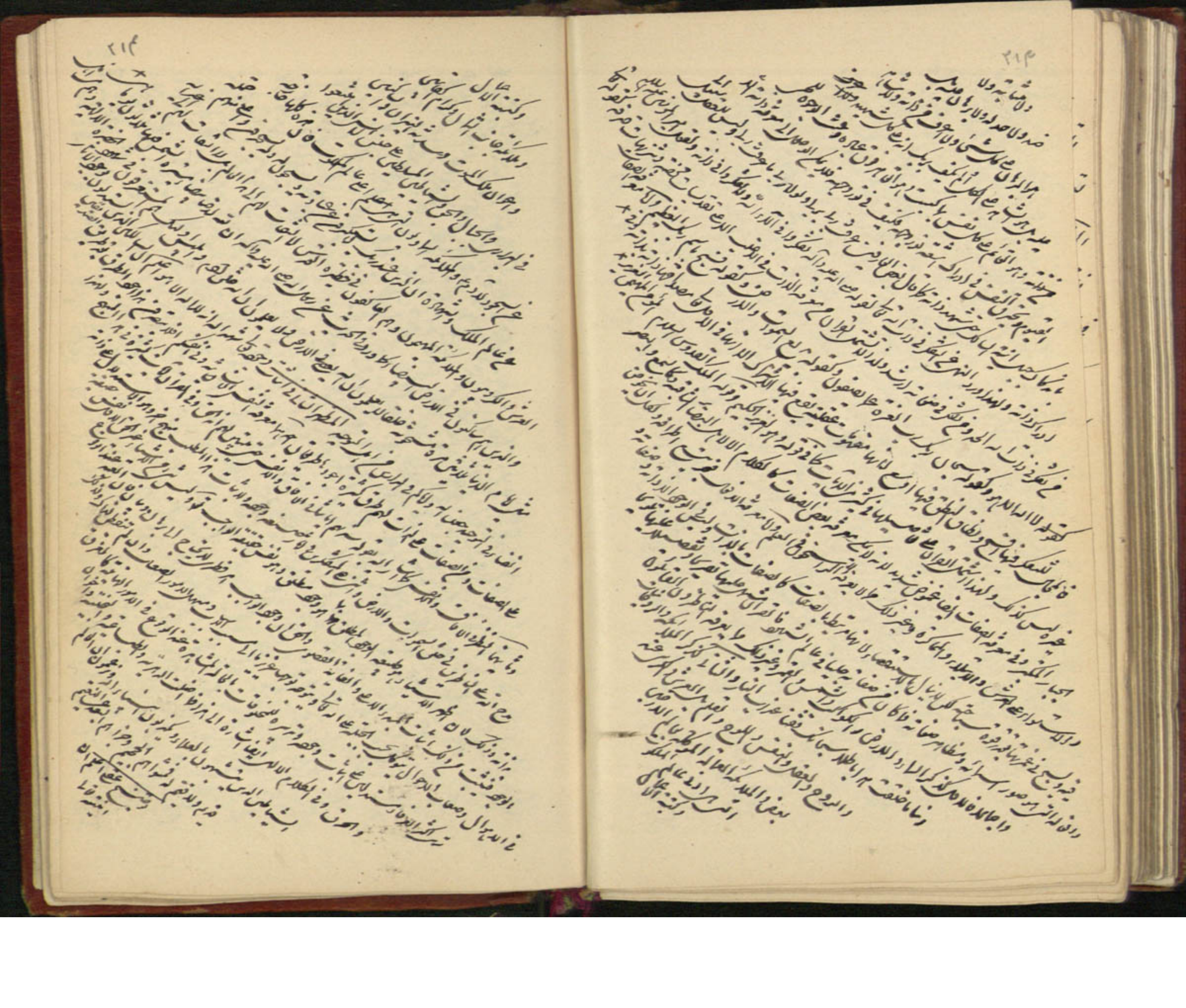


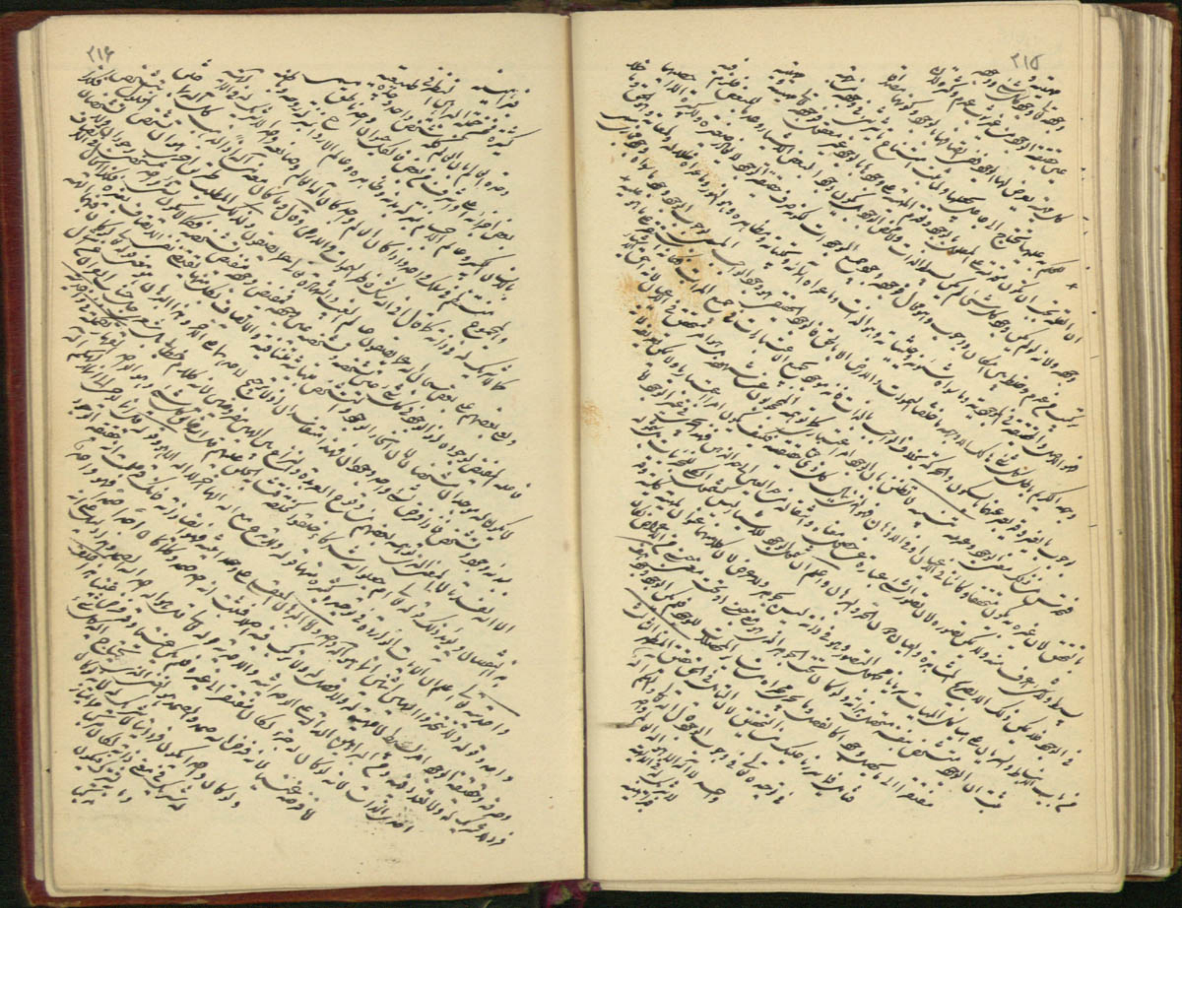


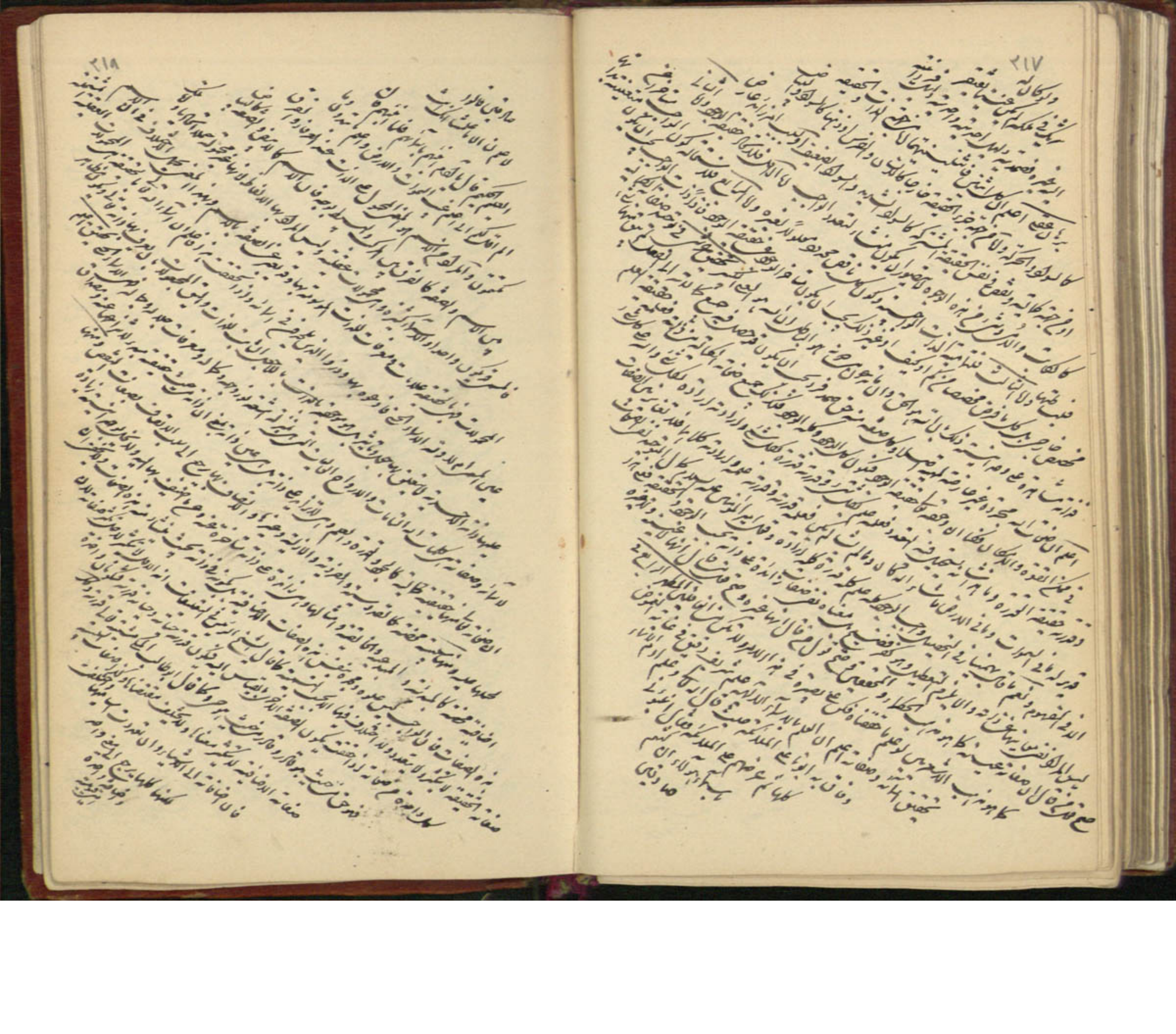


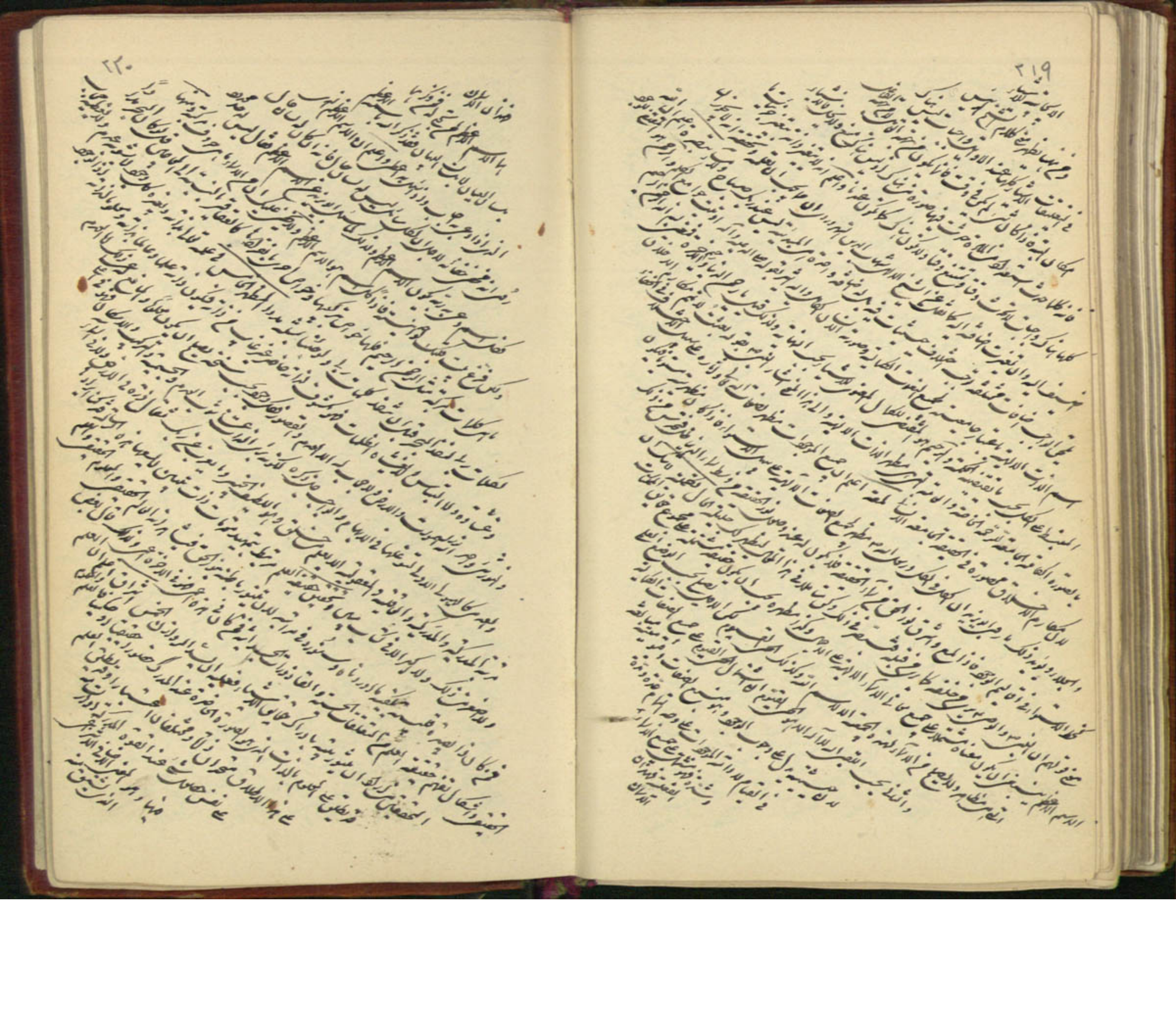


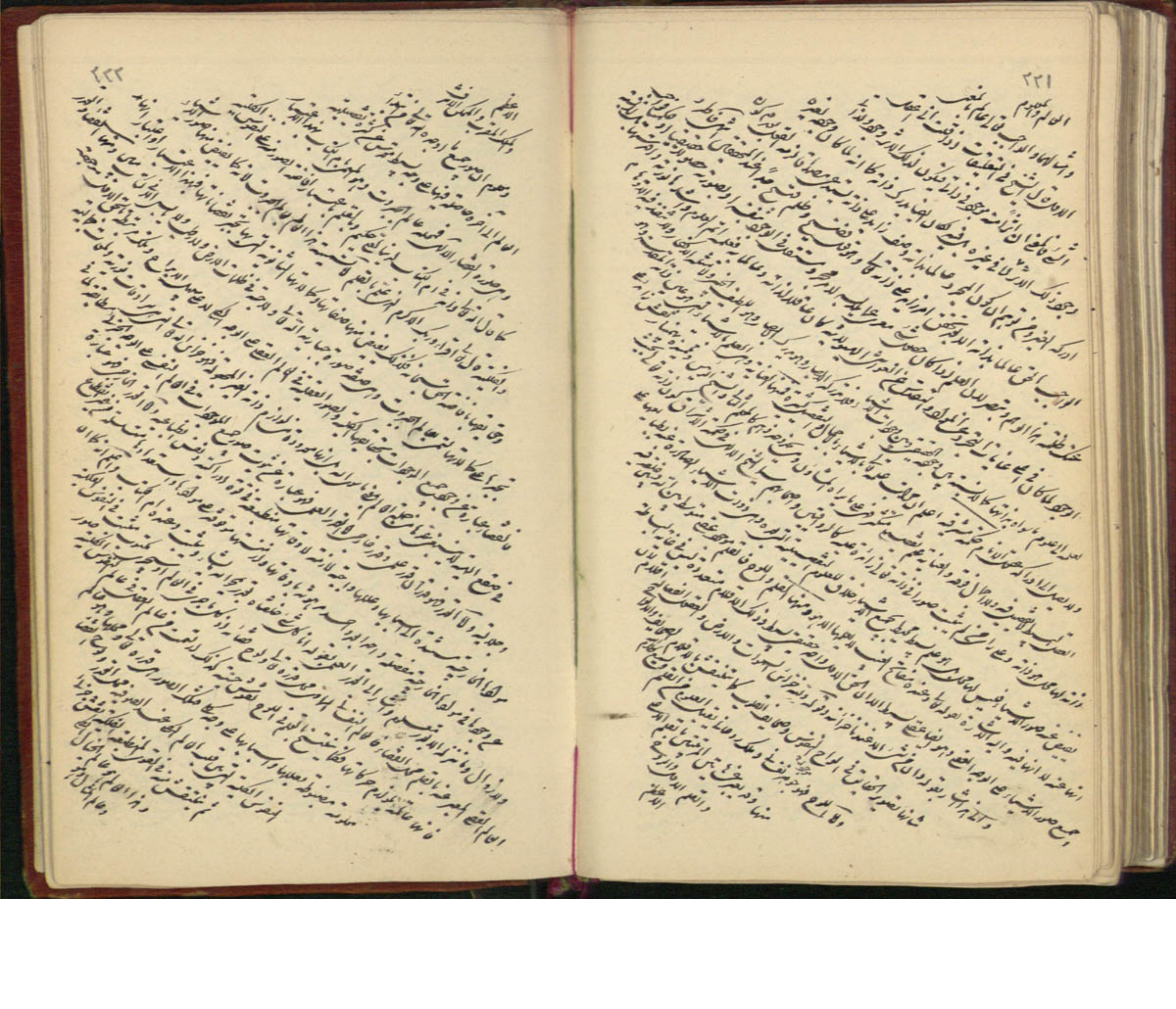


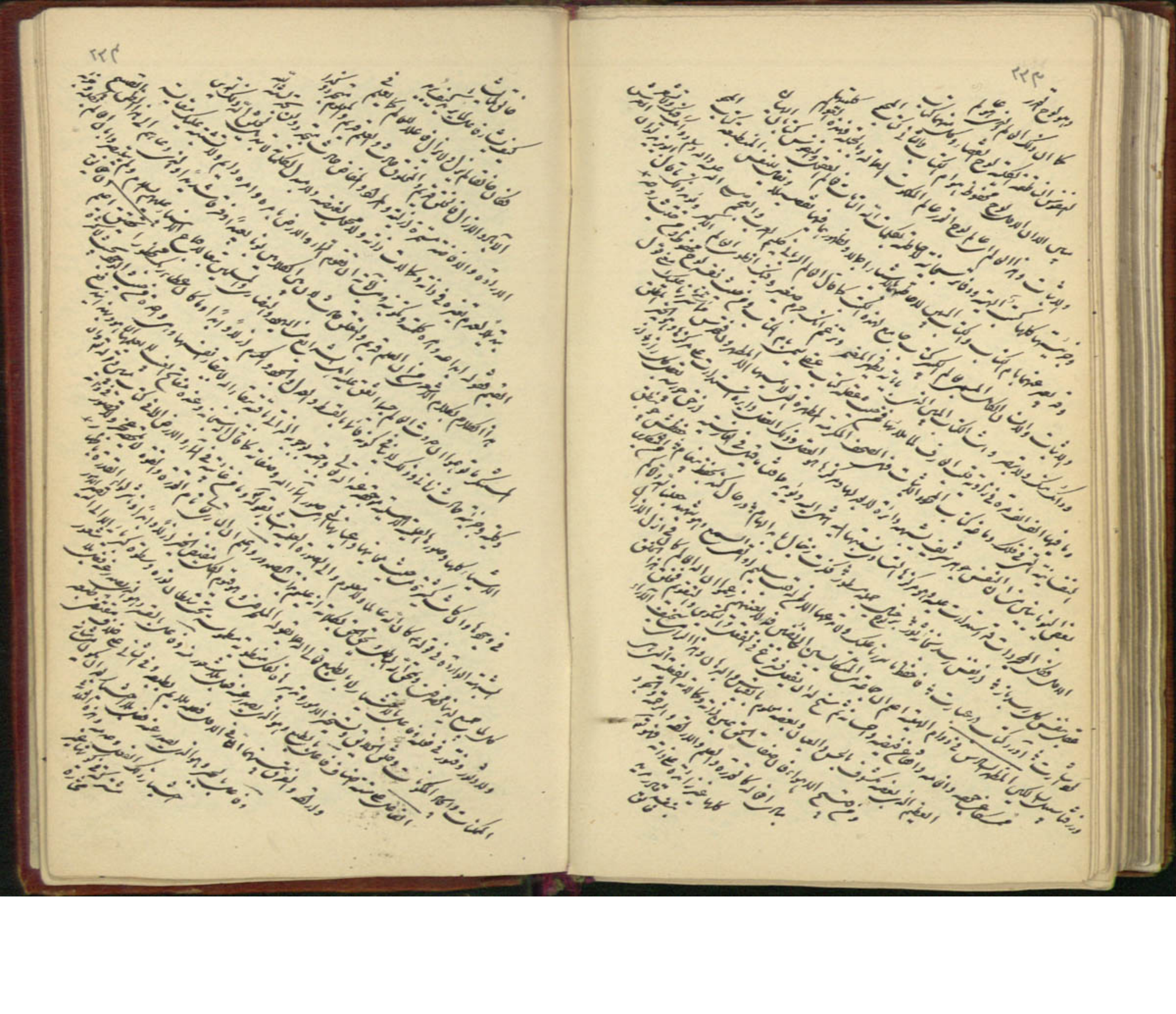


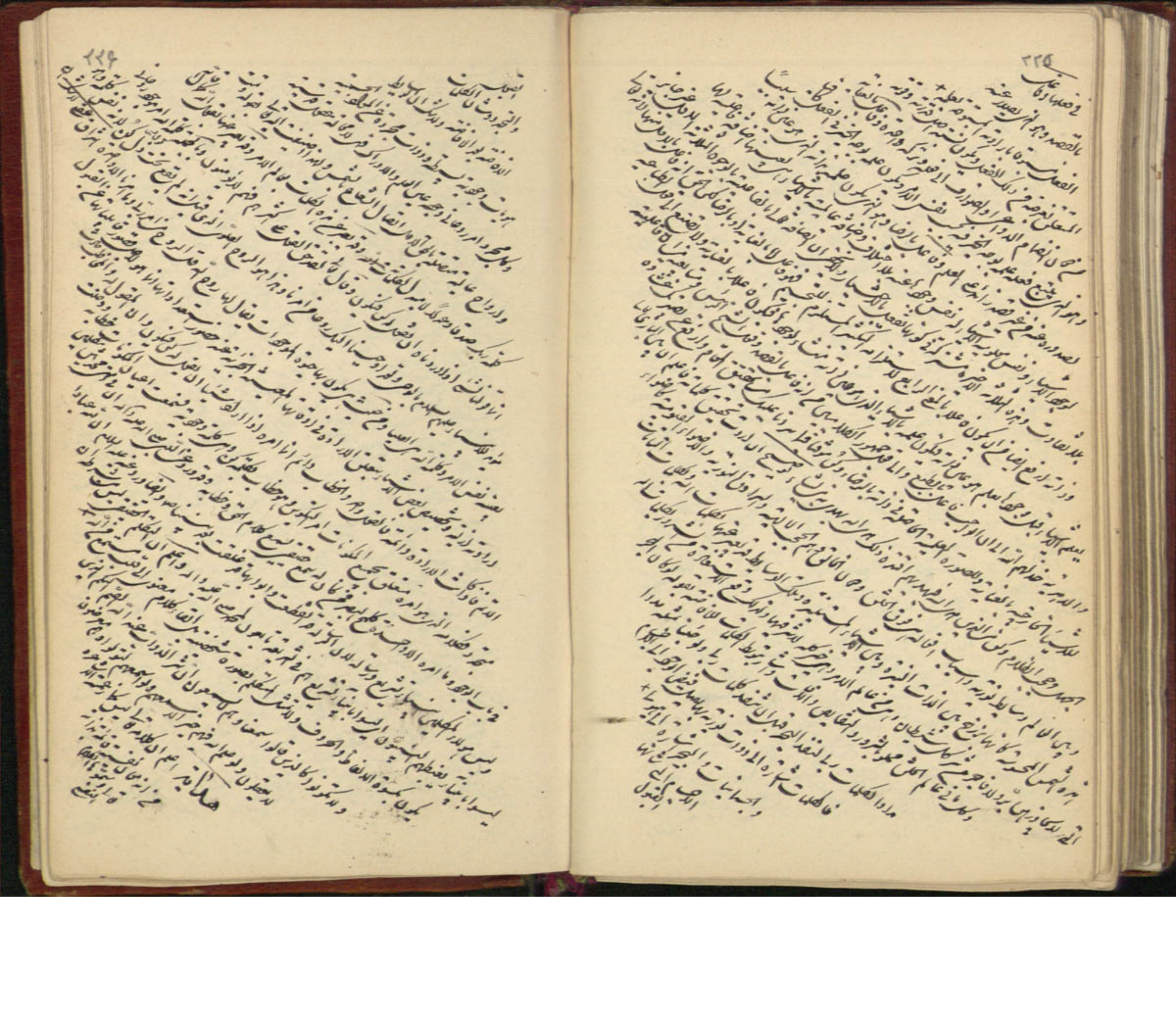


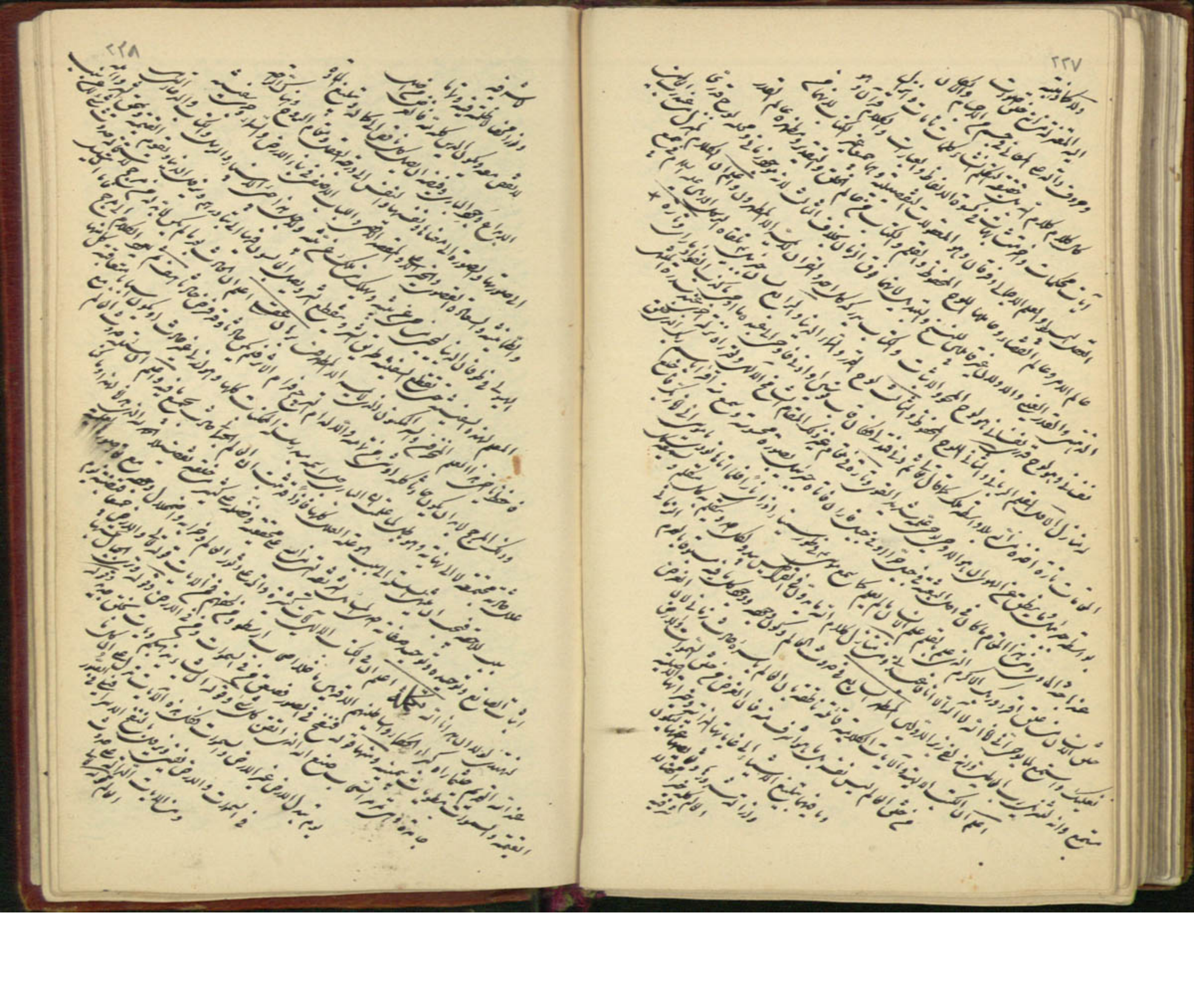


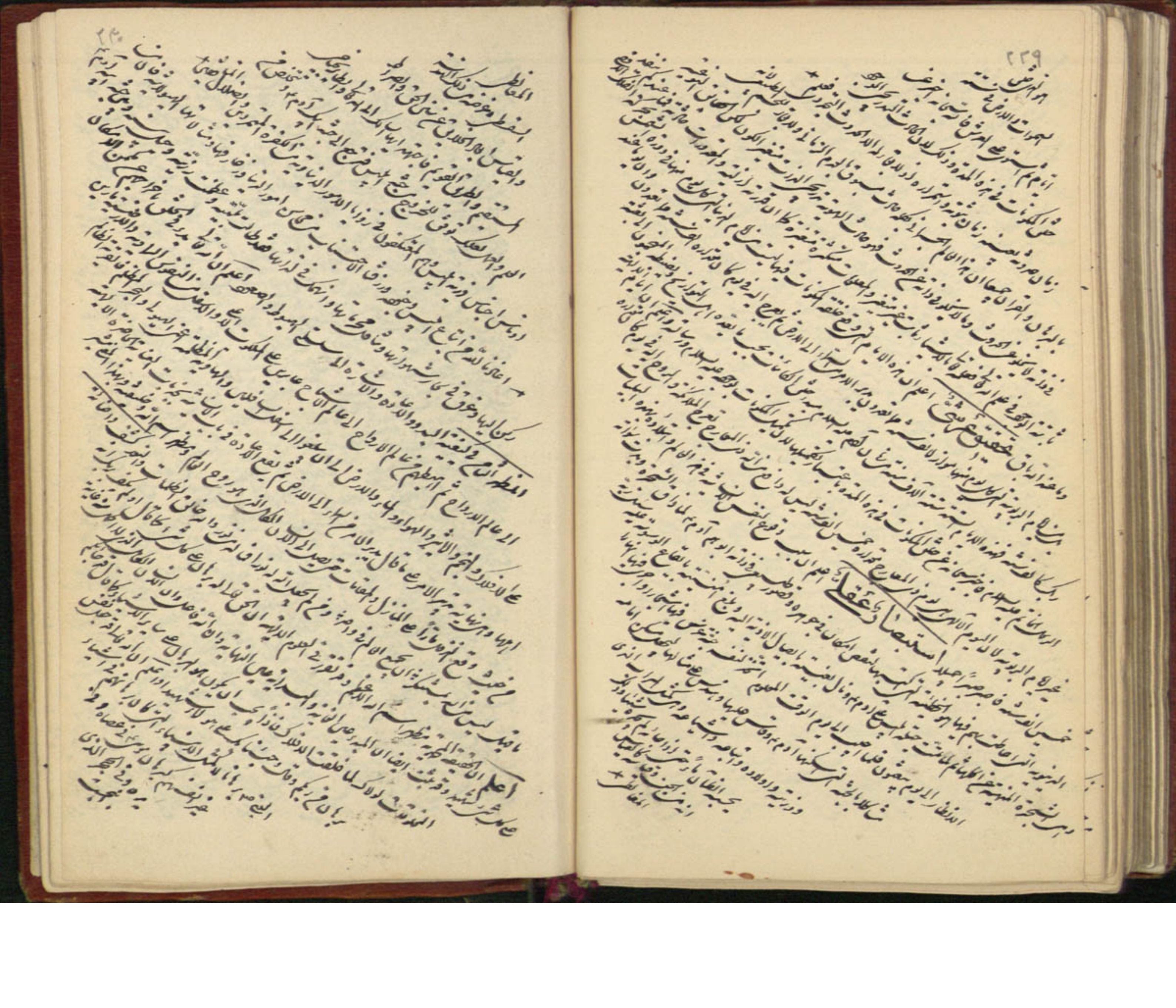


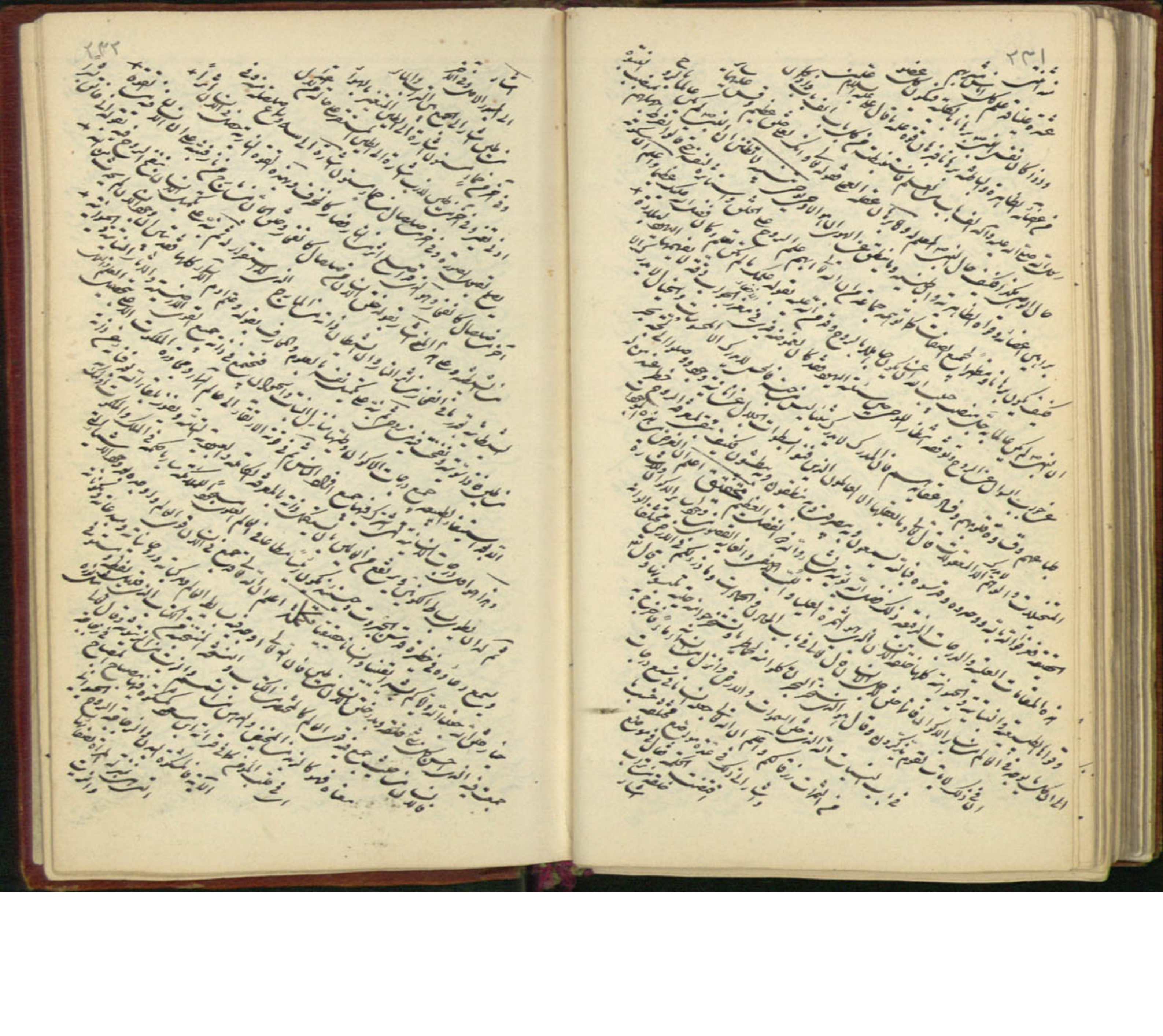


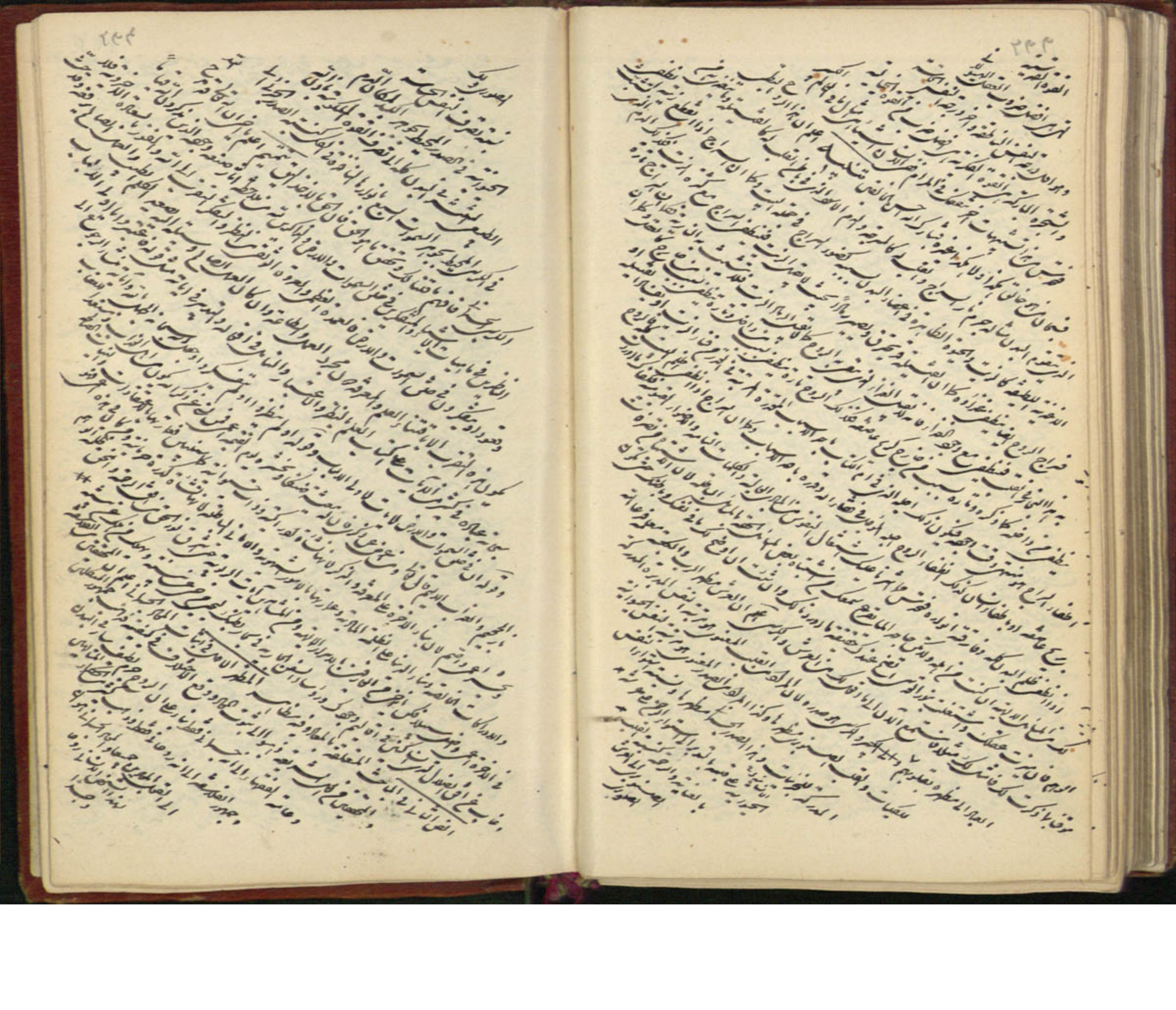


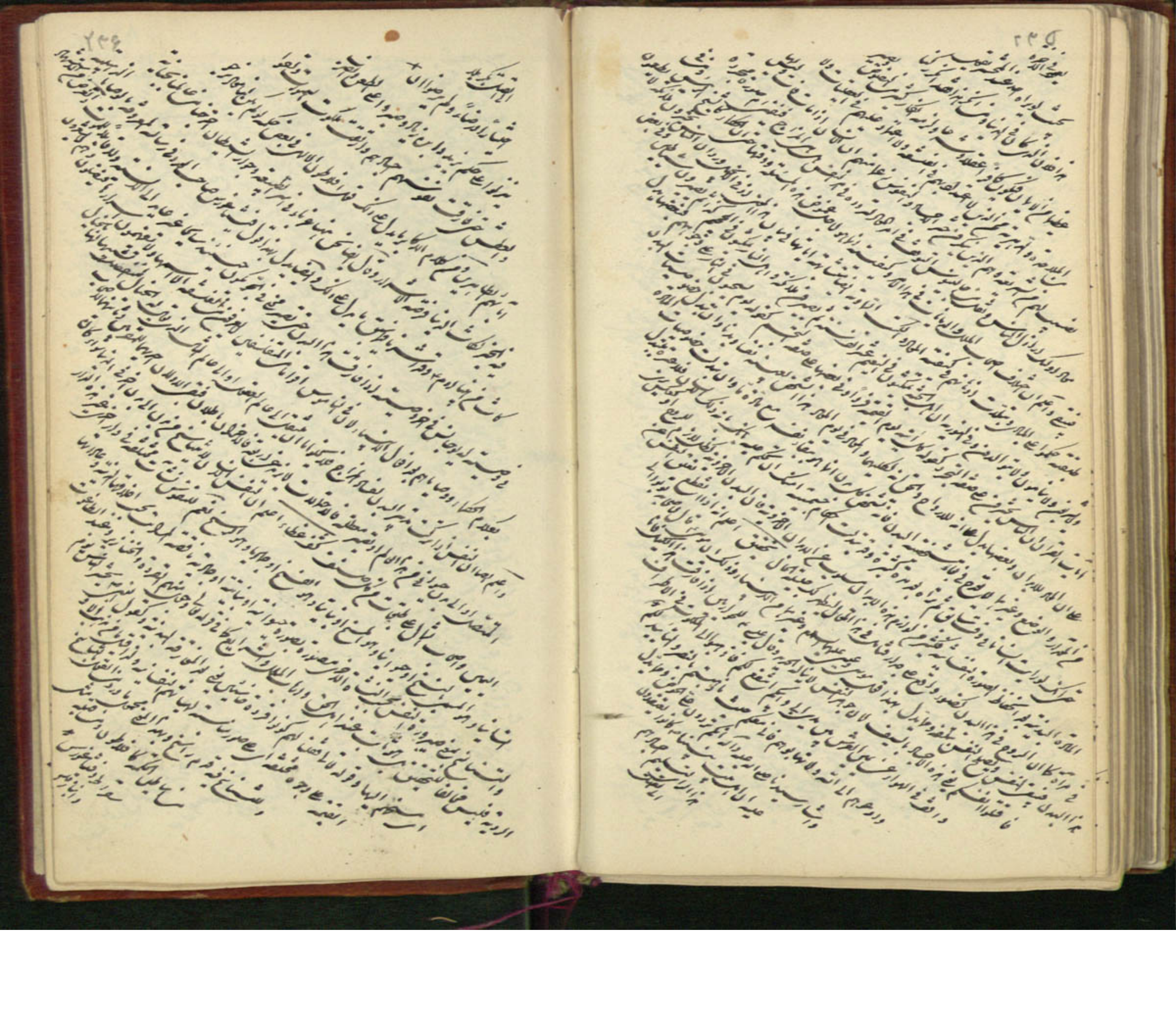


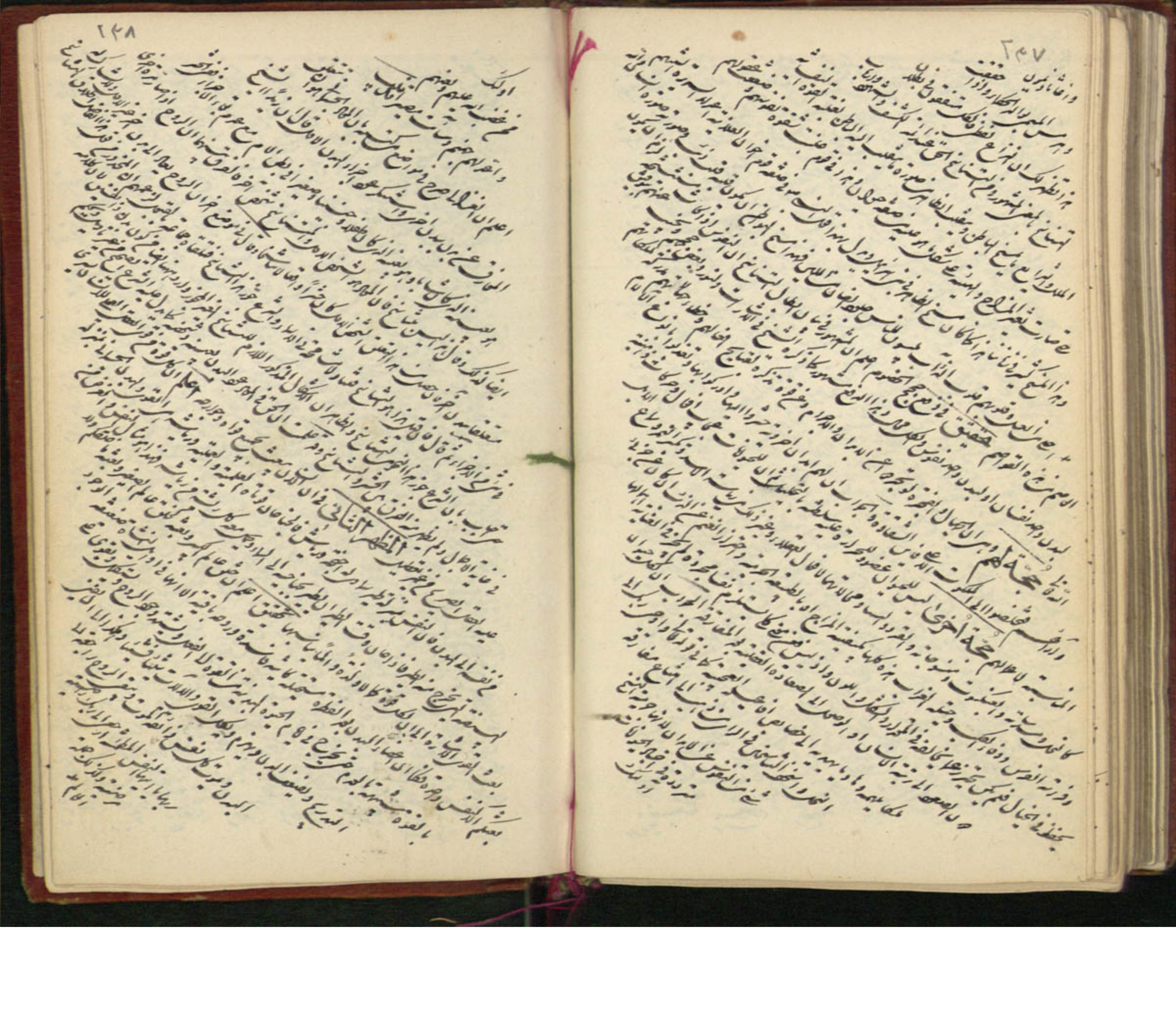


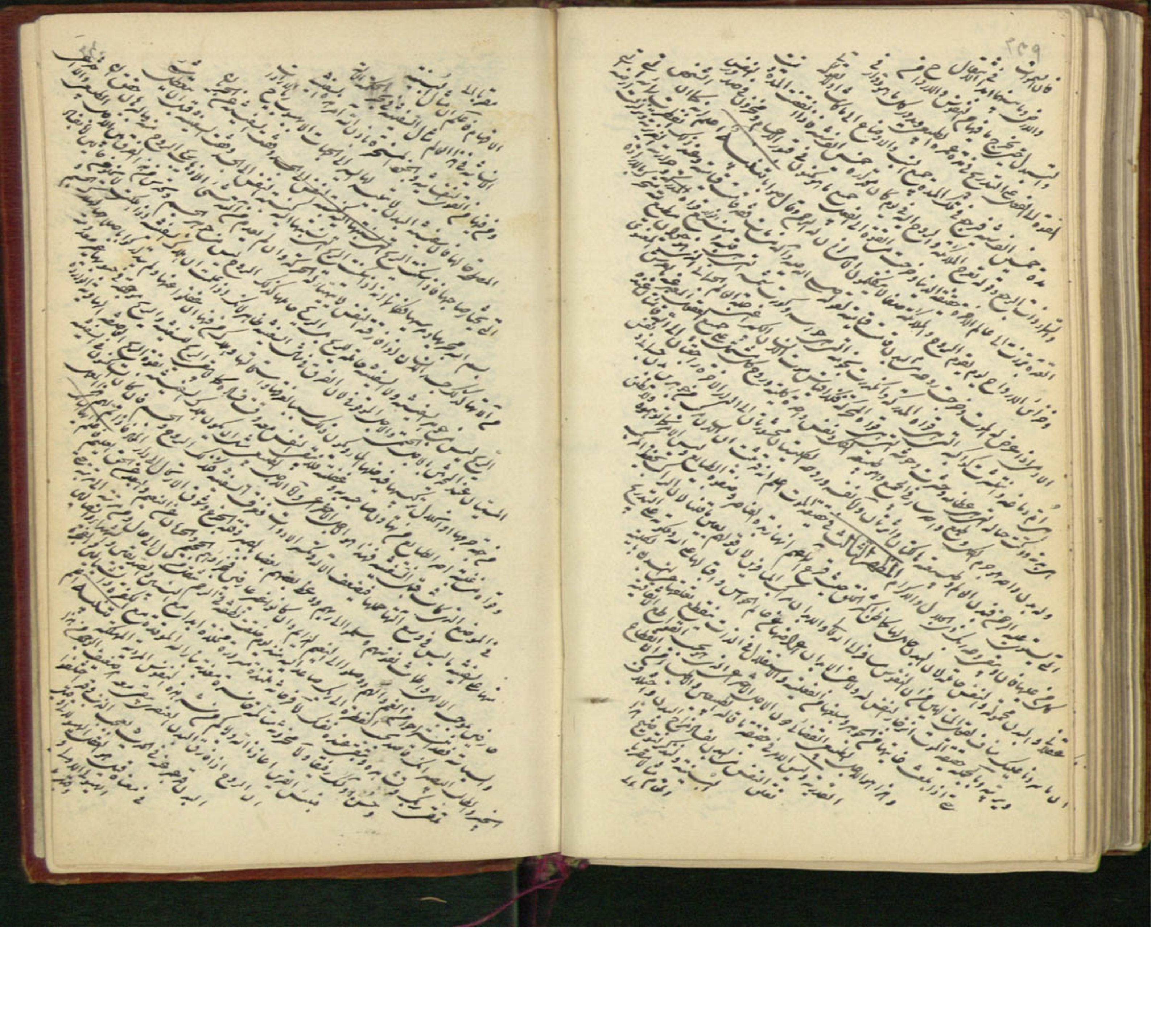


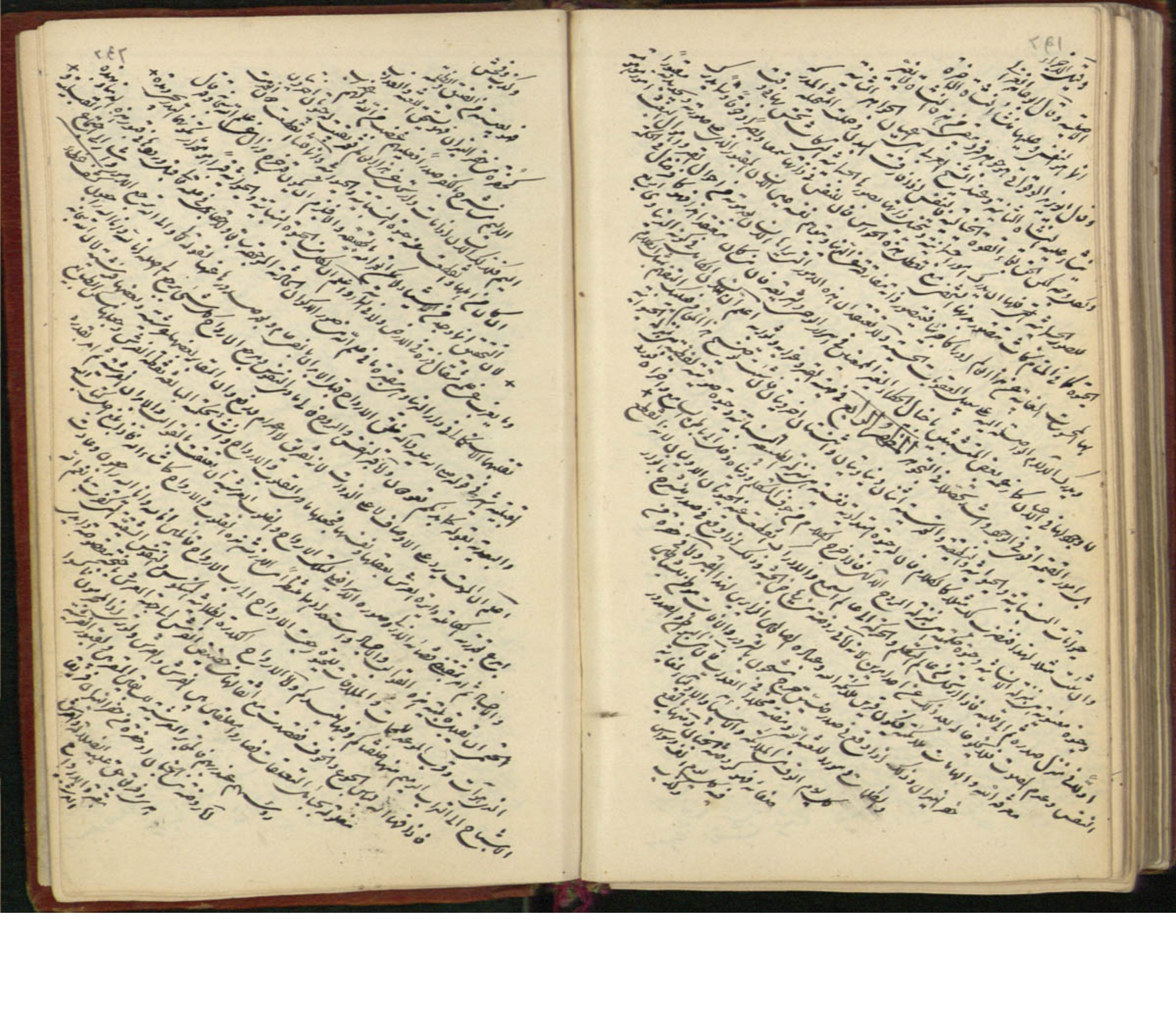


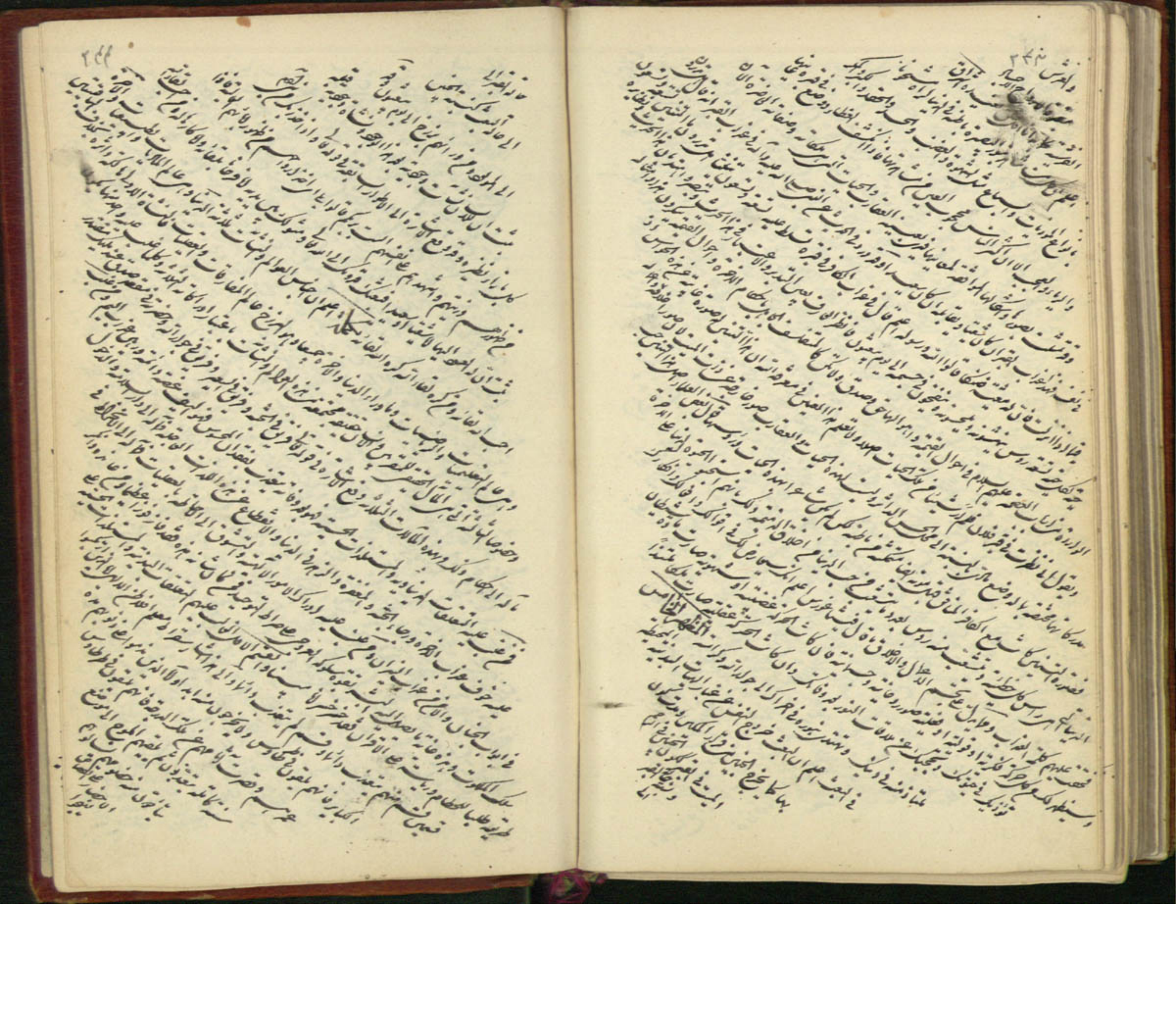


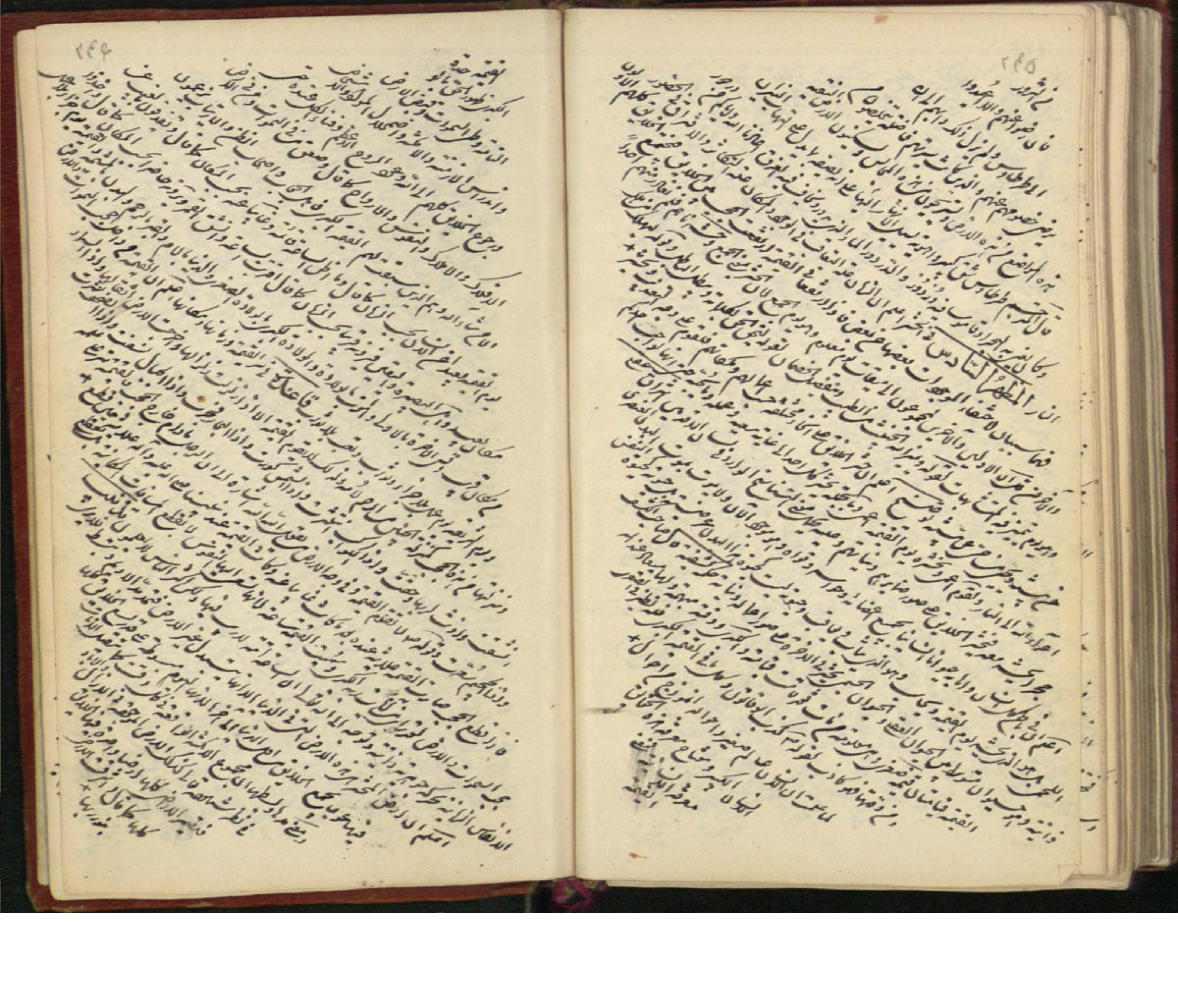


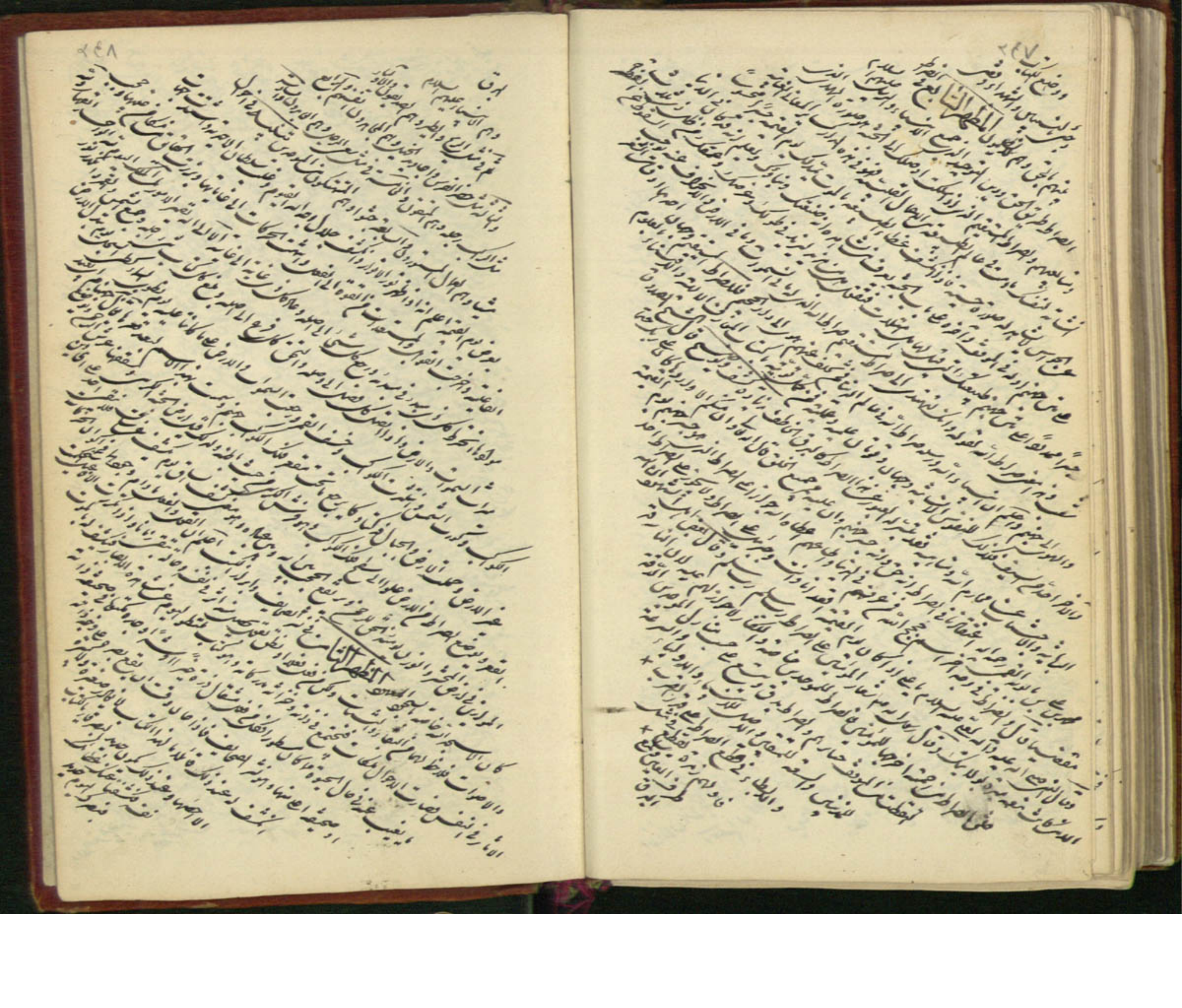


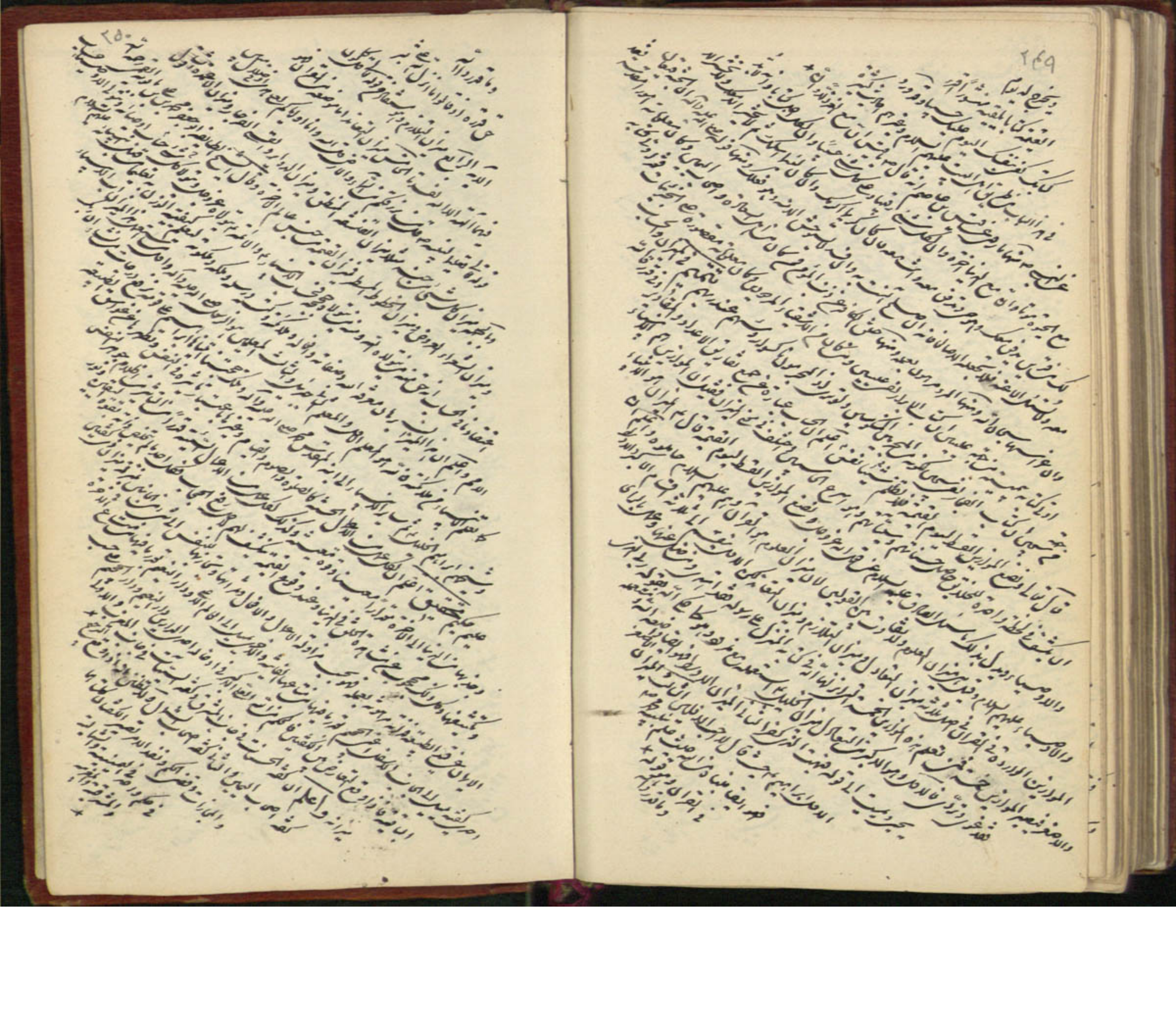


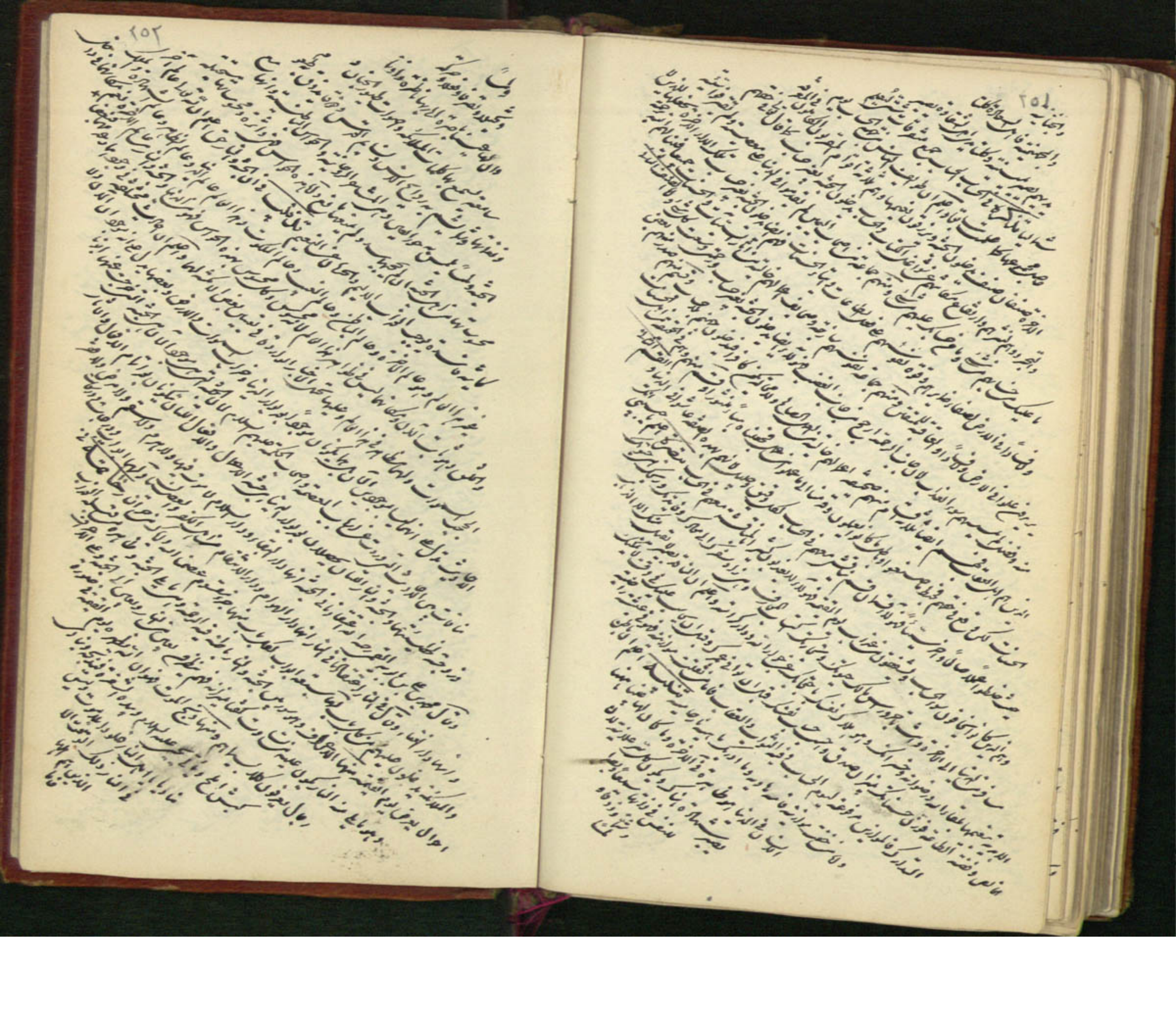


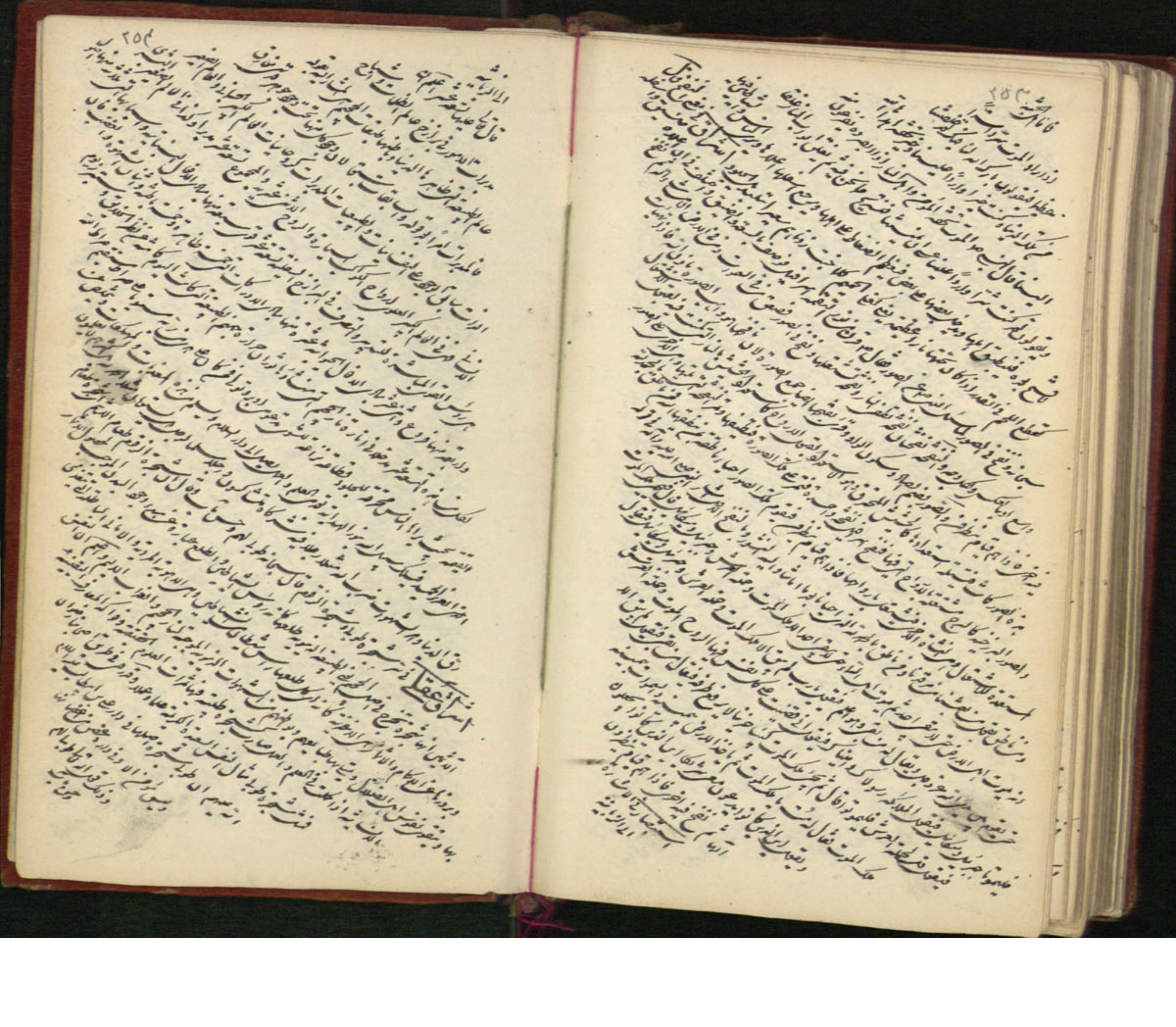


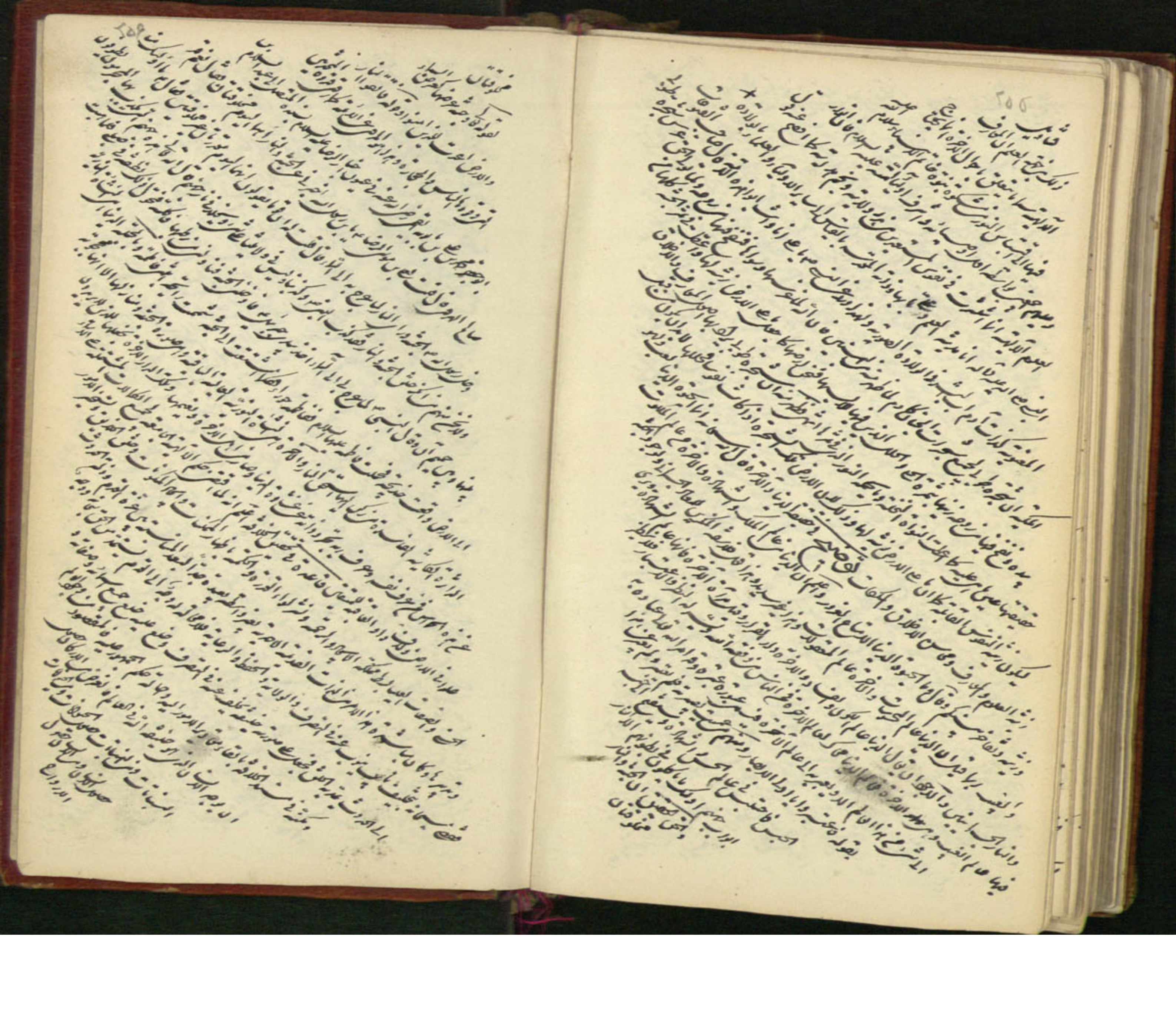


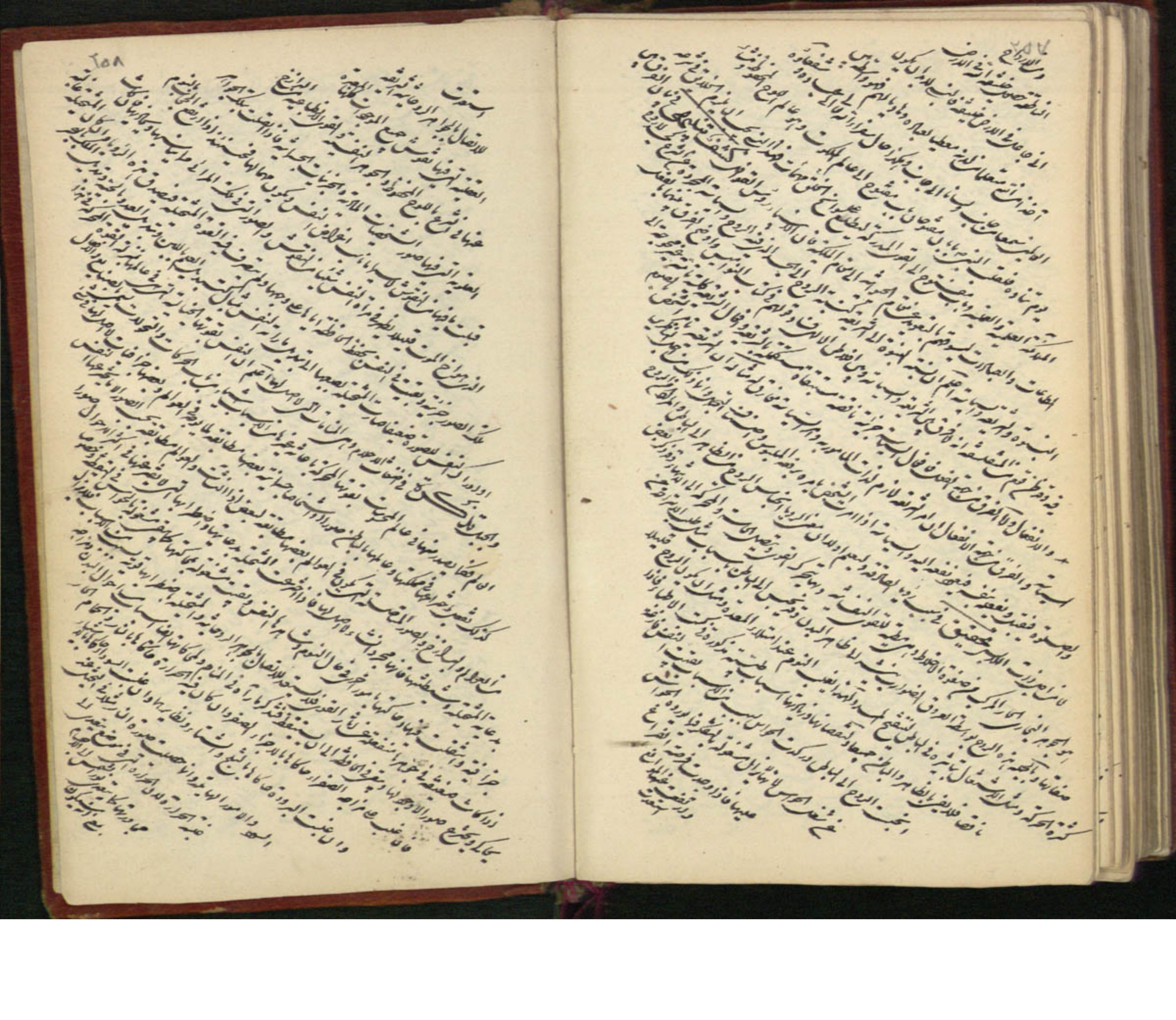












[illegible]

وطلب الحقيقة من حقيق بان يخلد احق بالطلب من ان يتسابق في نيل علاقته وعيان التعقل

الاخروية والمعرضين عن زهرات الدنيوية فاذا حققت لك الاشارة لنا بفضل الله ورحمته وما

وصلنا اليه الا بفيضه من اسرار المبدء والمعاد وهو الكافل في قوم ما دونه به

رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين تا تمام رسيد

اين رساله شريفه در شب پنجم ...

سنه ١٢٨٨

سنه هزار و دويست و هشتاد و هشت

والله العالم بحقائق الامور

...

